

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار (۷)

گسترش نهضت حسینی

دانشمند شهید دکتر محمدجواد باهنر

سرشناسه: باهنر، محمدجواد، ۱۳۶۰-۱۳۱۲.
عنوان و نام پدیدآور: گسترش نهضت حسینی / محمدجواد باهنر.
مشخصات نشر: تهران: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی،
نشر شاهد، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۳۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۲۸-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: چاپ قبلی: دفتر نشر فرهنگ اسلامی: دفتر تدوین و نشر آثار شهید باهنر، ۱۳۷۰.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: قیام عاشورا
موضوع: امام حسین علیه السلام
موضوع: اسلام-شیعه
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران. نشر شاهد
رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ک ۵ ۲ ب / ۴۱ BP
رده بندی دیوبی: ۲۹۷/۹۵۳۴
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۶۳۶۴۱



مجموعه آثار (۳)

گسترش نهضت حسینی

دانشمند شهید دکتر محمدجواد باهنر

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۶ (ویراست جدید) تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

سرپرستار: مهدی علیایی مقدم ■ طراح جلد: شهرام عظیمی

صفحه‌آرایی: اسماعیل راد ■ حروف چینی: ویدا امیدی ■ امور فنی: مقداد منتظری

امور لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری شاهد

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال ■ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۲۸-۸

قیمت دوره: ۱۰۶۰۰۰۰ ریال ■ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۶۵۳-۱

نشانی: تهران- خیابان آیت الله طالقانی- خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی- شماره‌ی ۵- معاونت

فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران- نشر شاهد تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۹

توزیع: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری شاهد ■

دفتر نشر فرهنگ اسلامی: تهران- خیابان شهید ناطق نوری- بوستان کتاب. تلفن: ۲۲۸۵۶۱۲۴

سخن ناشر..... ۹

مقدمه..... ۱۳

فصل اول

گسترش قیام‌های برگرفته از نهضت امام حسین (ع)

مقدمه..... ۱۶

مراکز حسّاس در سرزمین اسلام..... ۱۹

قیام عبدالله بن زبیر..... ۲۱

قیام مردم مدینه..... ۲۲

برخورد با قیام عبدالله بن زبیر..... ۲۴

۲۷	حاکمیت مروان.....
۲۹	قیام کوفه و حرکت توابین.....
۳۰	نقش قیام‌های پس از نهضت کربلا.....
۳۲	قیام مختار.....
۳۳	نتیجه‌ی بحث.....
۳۵	قیام بنی عباس و تشکیل حکومت عباسیان.....

فصل دوم

موج حماسی و عاطفی نهضت حسینی در طول تاریخ

۴۲	مقدمه.....
۴۴	امواج نهضت عاشورا.....
۴۶	نقش بنی‌امیه در احیای تبعیض نژادی.....
۴۹	بیداری و قیام مردم مسلمان ایران.....
۵۱	اشتباه مستشرقان.....
۵۳	خلافت بنی عباس.....
۵۶	آغاز مجدد قیام‌های علویان.....
۵۸	حکومت‌های شیعه و تأکید بر موج عاطفی.....
۶۰	موج عاطفی، خمیر مایه‌ی موج حماسی.....
۶۱	ذکر مصیبت.....

فصل سوم

نقش امام‌سجاد(ع) در گسترش نهضت حسینی

۶۶	سیمای امام سجاد(ع) در جامعه.....
----	----------------------------------

۶۸	امام سجاده (ع) در کوفه.....
۶۹	حرکت امام سجاده (ع) در شام.....
۷۳	نقش امام سجاده (ع) در بیداری مراکز مهم کشور اسلامی.....
۷۴	لزوم شناخت بیشتر امام سجاده (ع).....
۷۷	جلوهی خدمات اجتماعی در زندگی امام سجاده (ع).....
۷۸	جلوهی دعا در زندگی امام سجاده (ع).....
۷۸	دعای مرزداران در «صحیفه‌ی سجّادیه».....
۸۴	ذکر مصیبت.....

فصل چهارم

اصل تعمیم و گسترش در اسلام

۹۰	اهمیت اصل تعمیم.....
۹۲	اصل تعمیم در داستان‌های دینی.....
۹۶	اصل تعمیم در مسئله زکات.....
۹۷	اصل تعمیم در تحقق نظام اسلامی.....
۹۹	تعمیم در اصول اعتقادی اسلام.....
۱۰۲	اصل تعمیم در نهضت امام حسین (ع).....
۱۰۵	شیعه، عنصر انقلابی در تاریخ اسلام.....
۱۰۷	ذکر مصیبت.....

فصل پنجم

	عناصر نهضت حسینی در زندگی امام حسن (ع) و امام کاظم (ع)
۱۱۲	مقدمه.....

- زمینه‌های صلح امام حسن(ع)..... ۱۱۳
- عناصر حماسی و انقلابی در زندگی امام حسن(ع)..... ۱۱۵
- امام، الگویی برای نهضت‌های بنی الحسن..... ۱۱۷
- نقش فرزندان امام حسن(ع) در گسترش نهضت حسینی ۱۱۸
- تحریف شخصیت واقعی امام حسن(ع)..... ۱۱۹
- عناصر حماسی و انقلابی در زندگی امام کاظم(ع)..... ۱۲۳
- نفوذ معنوی امام در میان مردم..... ۱۲۷
- خلاصه‌ی بحث..... ۱۲۹

شهید حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر محمدجواد باهنر یکی از نام‌های پرافتخاری است که در دوران ستم‌شاهی علاوه بر مبارزه با رژیم پهلوی به فعالیت علمی و پژوهشی فراوانی پرداخت که حاصل آن بیش از سی عنوان کتاب و درسنامه‌های تعلیمات دینی بود. بیشتر این کتاب‌ها در دوره‌های درسی از مقطع ابتدایی تا دانشسرا برای تحصیل دانش‌آموزان استفاده شد.

دهه‌ی پنجاه و سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۶۰ در کشورمان شاهد موج روزافزون گرایش به آموزه‌های دینی بودیم، در عین حال برخی جریان‌ها سعی می‌کردند سهم کتاب‌های دینی را در مطالعات نوجوانان و جوانان کم‌رنگ نمایند اما فعالیت روحانیونی چون شهید باهنر، شهید مفتاح و

شهید مطهری آغاز دوره‌ی جدیدی بود برای اقبال بیشتر به این گونه کتاب‌ها و پاسخ دادن به انبوه سؤال‌ها و دغدغه‌های ذهنی نسل جوانی که بعدها انقلاب شکوهمند اسلامی ایران را به بار نشانند.

پس از پیروزی انقلاب سیر تدوین و انتشار کتاب‌های دینی و مذهبی همچنان ادامه داشت، اما در برهه‌ای زمانی به دلیل شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور و نقص در سیستم نشر و توزیع کتاب این مهم نه به فراموشی که به زمانی دیگر موکول شد.

مجموعه‌ی آثار شهید دکتر باهنر پیش از این توسط «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» به زیور طبع آراسته شده است و در زمان انتشار با استقبال فراوان مواجه شده است، دو دهه پس از این مهم نشر شاهد با همکاری «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» در صدد برآمده است چاپ مجددی از این کتاب و هشت عنوان دیگر از تألیفات شهید باهنر را تقدیم علاقه‌مندان کند. کتابی که سطر سطر آن هیچ‌وقت مشمول گذر زمان نخواهد بود و مانند برخی کتاب‌ها هیچ‌گاه گرد کهنگی نخواهند گرفت. آموزه‌های این آثار دغدغه‌ی نسل دیروز بلکه دغدغه‌ی نسل امروز و فردا و نسل‌های آینده است.

در راستای احیای نام بلند و نشر آثار و اسناد فرهنگی شهدا که از وظایف ذاتی و مأموریت‌های فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران می‌باشد انتشارات شاهد، طبع مجدد آثار گران‌سنگ مذهبی و اسلامی کشورمان را در دستور کار خود قرار داده است، باشد که گامی برداشته شود در راه اعتلای آموزه‌های دینی و پاسخی به پرسش‌های بی‌شمار نسل جوان.

در مسیر انتشار این مجموعه همکاری و همراهی دکتر ناصر باهنر فرزند آن شهید در تمام مراحل انتشار کتاب جای تقدیر دارد و امیدواریم

مشارکت نشرشاهد و دفتر نشر فرهنگ اسلامی آغازی باشد بر همکاری‌های جدید با سایر دفاتر و مراکز و مؤسسه‌های فعال در زمینه‌ی نشر فرهنگ و آرمان مکتوب انقلاب اسلامی.

لازم به تذکر است نشر شاهد برای آنکه کتاب گران‌قدر استاد شهید دکتر باهنر به‌نحو هرچه شایسته‌تری به دست مخاطبان خود برسد ویرایش جدیدی را اعمال کرده است که امیدواریم مقبول افتد.

مقدمه

نهضت امام حسین علیه‌السلام مهمترین حرکت حیاتبخش تاریخ اسلام به شمار می‌آید. خورشید اسلام که هنوز نیم قرن از طلوع آن نگذشته بود، می‌رفت تا در همان قرن نخست در ورای ابرهای تیره‌ی تحریف‌ها و عداوت‌های دشمنان دوست‌نما کم‌فروغ گردد و از اسلام ناب محمدی جز نامی باقی نماند. اما حرکت الهی و روشنی بخش امام حسین علیه‌السلام همچون تندبادی سهمگین ابرها را کنار زد تا روح انسانیت از انوار جانبخش اسلام ناب محمدی بی‌بهره نماند. نهضت امام حسین علیه‌السلام آنچنان موجی در عالم ایجاد کرد که تاریخ پس از خود را همواره تحت تأثیر قرار داد و انسان‌های آزاده‌ی عالم هیچگاه اجازه ندادند که این موج آرام‌گیرد و نهضت حسینی از

حرکت باز ایستد.

بسیاری از مطالعات صورت پذیرفته در خصوص نهضت امام حسین علیه‌السلام به تحلیل این واقعه در زمان وقوع بسنده کرده‌اند و از بررسی تأثیرات بعدی و گسترش آن در طول تاریخ پس از خود غافل مانده‌اند، حال آنکه شکوه و عظمت این نهضت را در تأثیرات بعدی آن بیشتر می‌توان جستوجو کرد. بررسی گسترش نهضت حسینی در طول تاریخ، در واقع توجه به ابعاد بی‌انتهای این حرکت بی‌همانند در حیات بشری است.

شهید دکتر باهنر طی پنج جلسه سخنرانی در ایام محرم و صفر سال ۱۳۱۹ هجری قمری برابر با سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ هجری شمسی، علل و چگونگی گسترش نهضت امام حسین علیه‌السلام را در تاریخ اسلام مورد بررسی اجمالی قرار دادند که در این کتاب تحت عنوان «گسترش نهضت حسینی» گردآوری شده و تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. در پایان توجه خواننده‌ی گرامی را به نکاتی درباره‌ی متن کتاب جلب می‌کند:

۱. در ویرایش مطالب سعی شده است تغییرات اندکی در متن گفتارها صورت پذیرد و در مواردی، به اقتضای معنای جمله، در حد یک یا چند کلمه حذف یا افزوده گردیده است.
۲. پانوشته‌های مربوطه به کتابشناسی و نیز آن‌هایی که با حرف «د» مشخص شده از این دفتر است و سایر پانوشته‌ها به خود شهید باهنر تعلق دارد که، بنا به ضرورت، تفکیک شده است.
۳. به یقین در صورتی که این آثار در زمان حیات آن شهید بزرگوار به چاپ می‌رسید از کمال و آراستگی ویژه‌ای برخوردار می‌بود. بنابراین،

ضعف‌های کتاب از ما و قوت‌های آن از گوینده‌ی والامقامش می‌باشد. همچنین از نشر شاهد که اقدام به مشارکت در چاپ مجدد این کتاب با صورتی جدید نموده‌است سپاسگزاری می‌کنیم.

دفتر تدوین و نشر آثار شهید باهنر

تابستان ۱۳۸۷

فصل اول

گسترش قیام‌های
برگرفته از نهضت
امام حسین (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (نساء/۷۵)

مقدمه

موضوع سخن، بررسی گسترش نهضت حسینی سلام‌الله‌علیه در تاریخ اسلام است. اینک با فاصله‌ای که از واقعه‌ی کربلا گرفته‌ایم به تاریخ سر می‌زنیم تا ببینیم اولین انقلاب‌هایی که پس از این حادثه در تاریخ اسلام به وجود آمد و از این ماجرا الهام گرفت و اشراب شد، چه بود و در جامعه

چه اثری گذاشت.

طول حادثه‌ی عاشورا خود از نظر ظاهر بسیار کوتاه و از نظر کمیت افرادی که در آن شرکت کردند بسیار محدود بود، یعنی حدود نصف روز طول کشید و هفتاد و دو نفر در ماجرای یک نهضت شرکت جستند و فداکاری کردند و جان باختند، ولی در عین حال موج، اثر و پیشرفتش در تاریخ اسلام فراوان بود.

این را در ابتدای سخن برای توجه دادن به اهمیت قضیه باید عرض کنم که ممکن است برداشت جامعه‌ی ما از حادثه‌ی عاشورا همان عزاداری‌ها و گریه‌های فراوان و تشکیل مجامع عزا باشد. این‌ها جای خود را دارد، اما باید از نظر تاریخی تحلیل شود که آیا واقعاً این حادثه در تاریخ اسلام چه کرد، چه نقشی داشت و چه نهضت‌هایی به دنبال این حادثه به وجود آمد.

در بررسی‌هایی که درباره‌ی فعالیت بازماندگان امام حسین (ع) انجام گرفته بحث شده است که چگونه زینب کبری (س)، علی بن الحسین امام سجاد (ع)، ام کلثوم و دیگر بازماندگان، هر یک به نوبه‌ی خود در پر و بال دادن به این نهضت سهم داشتند. حادثه در یک بیابان، در سرزمین نینوا، کربلا، اتفاق افتاد و در کمتر از یک روز به پایان رسید و از خیل اردوی حق، جمعی زن و بچه ماندند که آن‌ها هم به عنوان اسیر از سرزمین کربلا به جانب کوفه و شام و سرانجام مدینه برده شدند.

مراکز حسّاس در سرزمین اسلام

نکته‌ی جالب این است که در کشور گسترده‌ی آن روز اسلام، سه نقطه‌ی بسیار حسّاس وجود داشت که عبارت بود از کوفه، دمشق و

مدینه. چرا کوفه حسّاس بود؟ برای اینکه کوفه مدتی مرکز حکومت اسلامی بود و مولا علی بن ابی طالب (ع) آنجا را مرکز حکومت قرار داده بود و نیز از بابت اینکه کوفه در دل عراق قرار دارد و از طرفی سرزمین ایران از جمله نواحی طبرستان، ری و خراسان زیر نظر حکومت کوفه اداره می‌شد و لذا شنیده‌اید که مثلاً عمر سعد منشور حکومت ری را از عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه می‌گیرد. در واقع کوفه مرکز ایالت بسیار وسیعی بود که عراق و ایران را شامل می‌شد. بنابراین اگر کوفه منقلب می‌شد، به دنبال آن سراسر عراق و ایران بیدار و منقلب می‌شد.

دمشق هم حسّاس بود، برای اینکه از طرفی مرکز خلافت اسلامی آن روز بود و بنی‌امیه آنجا را مرکز حکومت خود قرار داده بودند و از طرف دیگر سراسر شامات، سوریه و کم و بیش مصر را اداره می‌کرد، یعنی وضع آن روز تاریخ این طور بود که حکومت و امارت مصر بیشتر از ناحیهی دمشق، در واقع شامات و مصر هم به هیجان و حرکت می‌آمد. پس دمشق هم مرکزی برای آن نواحی بود.

مدینه نیز مرکزی برای حجاز، شبه جزیره‌ی عربستان و یمامه به شمار می‌آمد. مخصوصاً باسابقه‌ی تاریخی که مدینه داشت و در آنجا نهضت اسلامی گسترش پیدا کرده و رشد اسلام اتفاق افتاده بود، لذا از موقعیت و سابقه‌ی تاریخی عظیمی برخوردار بود. بعلاوه اصحاب، تابعین و اهل بیت پیغمبر (ص) نیز اغلب در این شهر مسکن داشتند. از این رو اگر مدینه هم منقلب می‌شد، مرکز پیدایش و رشد اسلام و از طرفی مرکز و عاصمه‌ی شبه جزیره منقلب می‌شد.

بنابراین با منقلب شدن شهرهای کوفه و دمشق و مدینه در واقع می‌توان گفت پایه‌های انقلاب در سراسر قلمرو عظیم و گسترده‌ی آن روز اسلام

گذاشته می‌شد. خیلی جالب است ببینیم که چگونه بازماندگان اباعبدالله الحسین(ع) یعنی علی بن الحسین(ع)، ام کلثوم و دیگران درست دقت کردند که حرکت خودشان را در داخل این سه شهر آغاز کنند؛ یعنی سخنرانی زینب(س)، علی بن الحسین(ع) و دیگران اول در کوفه، بعد در دمشق و سپس در مدینه بوده است. بنابراین گسترش نهضت به وسیله‌ی بازماندگان حسین بن علی(ع) بسیار با دقت و مدبرانه طرح ریزی شده بود. البته تحلیل این مسئله در متن سخن ما نیست. ما می‌خواهیم ببینیم چه انقلاباتی به عنوان اعتراض علیه حکومت یا به خاطر تشکیل حکومت و یا به منظور انتقال خلافت از دودمان بنی‌امیه در تاریخ اسلام به دنبال ماجرای کربلا به وجود آمد.

قیام عبدالله بن زبیر

اولین حادثه‌ای که به دنبال ماجرای کربلا به وجود آمد قیام عبدالله بن زبیر در مکه بود. عبدالله بن زبیر از همان روزی که حسین بن علی(ع) از بیعت با یزید امتناع فرمود، او هم امتناع کرد. او از مدینه به مکه رفت و آنجا را پناهگاه و سنگر خود قرار داد و مترصد بود تا حرکت و قیام خود را از داخل مکه علیه دستگاه بنی‌امیه شروع کند. بزرگترین دستاویزی که به دست آورد و راه را برای او گشود، حادثه‌ی عاشورا بود. چند ماهی بیشتر از این ماجرا نگذشته بود که برخاست و در بین مردم خطبه‌ای انشاء کرد و در آن از نهضت خونین و مقدس و فداکارانه‌ی حسین بن علی(ع) و فداکاری و جانبازی خالصانه‌ی او با تجلیل و احترام یاد کرد و سپس گفت دستگاه بنی‌امیه را بشناسید و ببینید که چگونه با دودمان پیغمبر رفتار می‌کند و نهضت‌های انقلابی اسلامی را که طرفدار حق

و عدالت هستند سرکوب می‌کند. پس باید برای درهم ریختن بساط بنی‌امیه برخاست.

او شهر مکه را در اختیار گرفت اما به این زودی‌ها پا از مرزهای مکه فراتر نگذاشت و از نظر تاریخی یکی از اشتباهات سیاسی عبدالله بن زبیر همین بود که در فرصتهایی که برای او پیش آمد از مکه بیرون نیامد والا خیلی زود می‌توانست در فرصت‌های بعدی حکومت بنی‌امیه را ساقط کند و احياناً بر سراسر کشور اسلامی تسلط یابد. در هر حال او انقلاب خودش را از مکه و به دنبال ماجرای کربلا شروع کرد.

قیام مردم مدینه

نهضت دومی که از حادثه‌ی عاشورا اشراب (= سیراب کردن) شد و الهام گرفت قیام مردم مدینه علیه دستگاه بنی‌امیه بود. بازماندگان حسین بن علی(ع) که به مدینه برگشتند با یک برنامه ریزی بسیار جالب، هوشمندان و مدبرانه حادثه‌ی عاشورا را زنده کردند و به آن پر و بال دادند. مثلاً امام‌سجاد(ع) وقتی می‌خواهند وارد مدینه شوند، ساده وارد نمی‌شوند. می‌فرمایند بروید مردم مدینه را خبر کنید، من در بیرون شهر مدینه اردو می‌زنم و خیمه برپا می‌کنم. این امر خود موج ایجاد می‌کند. یک وقت مسافری خیلی عادی وارد شهر می‌شود، اما یک وقت از قبل مردم را خبردار می‌کند و موجب می‌شود به استقبال او بیایند. آنگاه امام در دل بیابان همراه با تأثرات و گریه‌ها فرمود که این حادثه ثلمه‌ی (=خلل) عظیمی بود که در اسلام به وجود آمد و کمر اسلام با ماجرای عاشورا شکسته شد.

مردم مدینه با اطلاع از حادثه‌ی عاشورا بیدار شدند، تصمیم گرفتند

تحقیق کنند که آیا واقعاً دربار و دستگاه یزید چه می‌کند؟ شنیده بودند که گذشته از ظلم‌ها و جنایات و حق‌کشی‌های دستگاه بنی‌امیه آنجا شرب خمر، قماربازی، فحشا و فسق و فجور رایج است. گروهی از بزرگان به عنوان بازدید از دمشق به ناحیه‌ی شام رفتند. وقتی وارد آنجا شدند نگفتند برای چه منظور آمده‌اند. یزید هم آنان را دعوت کرد، هدایای فراوان داد، دلجویی کرد و پول‌هایی در اختیارشان گذاشت. اما پس از چند روز برگشتند و به مردم مدینه گفتند ما از دربار و دستگاهی برمیگردیم که در آنجا شرب خمر علنی است، فسق و فجور و سگ‌بازی و هوسرانی است، سنت پیغمبر(ص) پایمال شده، ظلم و حق‌کشی و عدالت‌کشی شده است. و خلاصه آنچه را دیده بودند برای مردم بیان کردند و علناً گفتند ما بعد از این، حکومت بنی‌امیه و یزید را قبول نداریم و یزید را از خلافت خلع می‌کنیم.

به دنبال این ماجرا عبدالله بن حنظله^۱، یکی از سرداران شجاع مسلمان، حرکت کرد و مردم با او بیعت و اعلام وفاداری و همکاری کردند و او دست به یک کودتای محلی زد، یعنی فرماندار منصوب از طرف یزید را دستگیر کرد و تمام عمال بنی‌امیه در مدینه را که بعضی تواریخ نوشته‌اند هزار نفر بودند، دستگیر و یا تبعید کرد و بعضی هم فرار کردند و بالاخره شهر مدینه به تصرف درآمد و علیه دستگاه بنی‌امیه قبضه شد. این ماجرا فقط دو سال بعد از حادثه‌ی عاشورا اتفاق افتاده است.

یزید خبردار شد و فردی به نام مسلم بن عقبه را مأمور سرکوبی مردم مدینه و خاموش کردن این انقلاب ساخت و جمعیتی را که گویا دوازده هزار نفر بودند به سرکردگی او به راه‌انداخت و به آن‌ها پول فراوانی داد. آن‌ها آمدند مدینه را محاصره کردند و جنگی در گرفت و چون تعداد

قیام کنندگان داخل مدینه معدود بود از لشکر جرّار و ستمکار یزید شکست خوردند و در نتیجه لشکر یزید وارد مدینه شد. دستور یزید به مسلم بن عقبه این بود که: «وقتی مخالفان را شکست دادی و بر شهر غالب شدی، شهر را سه روز بر لشکریان حلال کن». یعنی هر غنیمتی، آذوقه و غذایی که به چنگ آوردند مال خودشان باشد، همچنین زن‌های شهر بر آنان حلال‌اند. این کسانی که به نام اسلام و به نام قرآن حکومت می‌کردند، ریختند و سه شبانه‌روز شهر را غارت کردند و جنایت‌ها مرتکب شدند.

می‌گویند دستور این بود که مردم و بزرگان مدینه را بیاورید و از آن‌ها اقرار بگیرید که ما بردگان و بندگان یزید هستیم، یعنی حکومت یزید را که قبول داریم هیچ بلکه ما بندگان یزید هستیم و اگر نپذیرفتند گردنشان را بزنید. لشکر یزید آنچنان خونریزی، حتی در مسجد مدینه و در کنار قبر پیغمبر اکرم (ص)، به راه انداختند که خون به نحو چشمگیری از در مسجد بیرون می‌ریخت. در آنجا مردم را احضار می‌کردند که یا بگوئید بنده‌ی یزیدم و یا گردن می‌زنیم. این جنایت دومی بود که دستگاه بنی‌امیه مرتکب شد و از طرفی نهضت و حرکت دومی بود که در داخل شهر مدینه و به دنبال ماجرای کربلا اتفاق افتاد.^۲

بر خورد با قیام عبدالله بن زبیر

به دنبال این ماجرا یزید دستور داد لشکر، مکه را هم در محاصره گیرد و عبدالله بن زبیر را دستگیر کند و یا بکشد و به اصطلاح غائله‌ی مکه را بخواباند. لشکر حرکت کرد، در بین راه مسلم بن عقبه - که بعد به مسرف بن عقبه معروف شد - مرد. بعد شخصی به نام حصین بن نمیر

فرمانده شد و لشکر را به مکه رساند و آنجا را محاصره کرد، در حالی که مکه حریم امن الهی بود؛ یعنی هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام مکه و حرم کعبه احترامی داشته است که در آنجا خونریزی ممنوع بوده و حتی اگر دو قبیله با یکدیگر پدرکشتگی هم داشتند خود را موظف می‌دانستند که در داخل حرم به یکدیگر تعرض نکنند. بنابراین کعبه و حرم امن الهی، خود حرمت فوق العاده‌ای داشته و دارد.

به یزید خبر رسید که مسلم بن عقبه مرده است و او برای عبیدالله بن زیاد، یعنی همان کسی که ماجرای کربلا را رهبری کرد و به وجود آورد، نوشت که برو و خیلی زود با مکه بجنگ و عبدالله بن زبیر را سرکوب کن.

ببینید بیداری و حرکت عمومی که در جامعه به وجود آمده چه وضعی ایجاد کرده است که عبیدالله بن زیاد گفت به خدا قسم من برای یک آدم فاسق و فاجر دو جنایت نمی‌کنم: یکی اینکه پسر دختر پیغمبر خدا را به خاطر او بکشم و دوم اینکه به حرم کعبه تعرض کنم؛ یعنی محیط آنچنان عوض شده که حتی عبیدالله بن زیاد سفاک خونریز و حادثه آفرین کربلا که خودش لشکر فرستاده و حسین بن علی (ع) را شهید کرده است، آنچنان بیداری در مردم می‌بیند که می‌گوید همان جنایت برای من بس است و همان رسوایی برای دودمان من کافی است. حتی نقل شده است مرجان، مادر عبیدالله بن زیاد، که زن معروفه‌ای است و سوابق ننگینی دارد، آنچنان از حادثه‌ی کربلا منقلب شد که رفت و دامن فرزندش را گرفت و گفت: «وای بر تو! می‌دانی چه کردی و چه کسی را کشتی؟» یعنی حتی در داخل خانه‌های لشکریان کوفه و کسانی که این ماجرا را به وجود آوردند، این موج و حرکت تأثیر گذاشته بود.

از طرف دیگر در جامعه‌ی دمشق و جامعه‌ی شامی با آنکه چهل سال تحت تبلیغات معاویه و بنی‌امیه افکارشان منحرف شده بود، مع ذلک توقف چند روزه‌ی خاندان حسین بن علی (ع) که ابتدا به عنوان اسیر آنان را وارد شهر کرده بودند، انقلاب و موجی به وجود آورد که حتی خود یزید دائماً می‌گفت من مقصر نیستم و این کار را عبیدالله بن زیاد مرتکب شده است. و می‌بینیم که موقع حرکت دادن بازماندگان امام حسین (ع) دستور می‌دهد کاروان مجللی ترتیب دهند و خاندان ابا عبدالله را با احترام از دمشق به جانب مدینه روانه کنند. آیا ایمانش عوض شده، یا توبه کرده و پشیمان شده است؟ خیر، محیط عوض شده است. در مقابل سیل اعتراض و انتقاد مردم باید صحنه را عوض کرد و قدری ملایمت به خرج داد. حتی در واقعه‌ی «حَرّه»، همان واقعه‌ی مدینه که عوض شد، یزید به مسلم بن عقبه دستور داده بود که اگر رفتی و شهر مدینه را قتل عام کردی به سراغ علی بن حسین فرزند حسین بن علی نرو و خون او را نریز. چرا؟ آیا به خاطر ارادتی که به امام سجاد (ع) پیدا کرده است؟ خیر! او که می‌بیند با کشتن حسین بن علی (ع) مردم تا چه حد از او و خانواده‌اش نفرت پیدا کرده‌اند، نمی‌خواهد بار دیگر با آلوده ساختن دست خود به خون پاک عزیزان حسین بن علی و آل علی علیهم‌السلام این موج را خطرناک‌تر و طولانی‌تر سازد.

در هر حال لشکریان شام عبدالله بن زبیر را محاصره کردند، مدتی با او جنگیدند، محاصره به طول انجامید، صدمه‌ها به شهر مکه زدند ولی نتوانستند مکه را تصرف کنند. ناگهان خبر رسید یزید مرده است.^۳ معاویه فرزند یزید به جای او نشست. در تاریخ معروف است که معاویه فقط چند ماهی حکومت کرد، اما دید طرفی ندارد، در یک روز جمعه

که جمعیت حاضر شده بودند بالای منبر رفت و خطبه‌ای خواند و در آن بر پدر و جدّش و به ابوسفیان لعن و نفرین کرد و گفت خلافت حقّ ما نبوده و حقّ دودمان علی بوده و ما آن را غصب کردیم و من این خلافت و حکومت را نمی‌خواهم. بعد هم از کار حکومت کناره گرفت و خود را خلع کرد.

بعضی می‌خواهند بگویند شاید علتش این بوده است که معاویه بن یزید در نوجوانی معلمی داشته که محبت علی(ع) و اولادش را به او تزریق کرده است. بر فرض هم که چنین قضیه‌ای باشد اما وقتی شور شهرت، ریاست و قدرت‌طلبی بیاید ای بسا بسیاری از تعلیمات گذشته از مغز انسان برود، و الاّ خود یزید و معاویه هم می‌دانستند که خاندان پیغمبر چه کسانی هستند و از چه جایگاه رفیعی برخوردارند. من تصور می‌کنم وضع محیط آنچنان متشنج بوده و نفرت عمومی رفته رفته آنچنان ریشه دار شده بود که معاویه بن یزید می‌دید برایش صرف ندارد. برای اینکه از طرفی از گوشه و کنار انقلاب‌ها شروع شده و از طرفی هم مردم اظهار تنفر می‌کنند، بنابراین دلیل ندارد که خودش را این همه در معرض خطر، انقلاب‌ها و نارضایتی‌های مردم قرار بدهد.

وقتی این خبر به سربازانی که مکه را محاصره کرده بودند رسید، فوری دست برداشتند و به ناحیه‌ی شام برگشتند. در اینجا بود که باز چند انقلاب تازه شروع شد.

حاکمیت مروان

همین جاست که اشتباه سیاسی عبدالله بن زبیر اتفاق افتاد. عبدالله بن زبیر به راحتی حجاز را گرفت، بعد عراق و سپس مصر را متصرف شد،

اما با آنکه شام سرپرستی نداشت آن را رها کرد. دودمان بنی‌امیه با کنار رفتن معاویه متزلزل شده بود، به طوری که حتی عبیدالله بن زیاد که در بصره حاکم بود هوس کرد خودش را به عنوان کاندیدای خلافت معرفی کند. مدتی هم مردم را دعوت می‌کرد که او را به عنوان جانشین معاویه و یزید بشناسند، ولی مردم زیر بار عبیدالله زیادی که چند سال قبل حادثه‌ی عاشورا را به وجود آورده و مورد نفرت عمومی بود نرفتند و لذا او هم متزلزل بود که در مقابل عبدالله بن زبیر چه کند؟ رام شود یا حرکت و مبارزه کند؟ بالاخره رهسپار شام شد و در دمشق به سراغ مروان رفت؛ مروانی که از بزرگان و از دودمان بنی‌امیه بود و منتظر فرصت می‌گشت. البته مروان خیال نداشت حکومت را قبضه کند و حتی بعضی تواریخ نوشته‌اند که به نفع عبدالله بن زبیر کار می‌کرد، ولی عبیدالله بن زیاد او را تحریک کرد و مروان هم خود را به عنوان جانشین یزید معرفی نمود و مردم را دعوت کرد که با او بیعت کنند. در اینجا است که در دل کوفه زمین‌هی حرکتی نو فراهم می‌شود. آن مردمی که حسین بن علی (ع) را دعوت کرده و از او خالصانه خواسته بودند که بیاید تا یاری اش کنند و شهر کوفه را در اختیارش قرار دهند و نهضت اصیل اسلامی ضد اموی از داخل کوفه آغاز شود، بار دیگر حرکت کردند. در ماجرای نهضت مقدس امام حسین (ع) این بحث باید بشود که آیا این حرکت حسین بن علی (ع) بر اساس چه نقش‌های بود و آن حضرت چه هدفی داشت و می‌خواست چه نوع مبارزه‌ای علیه دودمان بنی‌امیه بکند؟ اینجا جای بحث است، ولی اجمالاً در حدود هیجده هزار نفر که چهل هزار نفر هم گفته می‌شود، امام حسین (ع) را دعوت کردند و بعد با مسلم هم بیعت کردند و پذیرفتند که حسین بن علی (ع) بیاید و او را به عنوان رهبر خود انتخاب کنند.

این مردم ناگهان غافلگیر شدند، یعنی همین شهر آماده و آتش زیر خاکستر که نزدیک بود علیه دستگاه بنی‌امیه به رهبری امام حسین(ع) منفجر شود، قبل از ورود ایشان به شهر کوفه، عیدالله زیاد با تهدید و تطمیع، جو شهر را عوض کرد.^۴ شهری که آماده‌ی یک انقلاب الهی و عدالتگستر بود ناگهان خاموش شد. فرزدق شاعر در پاسخ حسین بن علی(ع)، وقتی در بین راه به او رسیدند و از وضع کوفه پرسیدند، خیلی جالب پاسخ داد که: «مردم کوفه دل‌هایشان با شما اما شمشیرهایشان علیه شماست. یعنی اگر مردم را آزاد بگذارند شما را می‌خواهند، اما آن سایه‌ی وحشت آلود و خطرناک تهدید و ارباب که بر سر آن‌ها سایه افکنده است، آن‌ها را علی‌رغم محبت و تشخیص قلبی شان حرکت داده است که علیه شما بجنگند.»

آنچنان غافلگیرانه این کار انجام شد و حادثه‌ی عاشورا با سرعت اتفاق افتاد که نمی‌توانیم خیلی هم تمام مردم کوفه را متهم کنیم که واقعاً بیوفایی کردند و نامردی و ناپاکی به خرج دادند. البته بی‌وفایی بود اما واقعه با سرعت و غافلگیرانه اتفاق افتاد و الا بسیاری از بزرگان بودند که هنوز آن محبت‌ها و ارادت‌های قلبی را در دل خودشان ذخیره کرده بودند. بعد از ماجرای روی کار آمدن مروان، آن عقده سر باز کرد و بار دیگر در داخل کوفه نهضت آغاز شد و قیام توابین شکل گرفت.

قیام کوفه و حرکت توابین

یک عده از مردم سرشناس کوفه شب بر سر قبر مطهر حسین بن علی(ع) رفتند و تا صبح ماندند. ناله و ندبه و استغفار کردند، مناجات و توبه کردند و گفتند: «ما امروز برگشتیم و بیدار شدیم. ما حرکت می‌کنیم

تا راهی را که در زمان حیات شما بایستی در رکاب شما می‌پیمودیم اما جاهلانه و غافلگیرانه دست برداشتیم، امروز آن راه را دنبال کنیم.»

این بیداری و این موج به دنبال نهضت کربلا به وجود آمد. تقریباً دیوانهوار حرکت کردند، آنچنان شایق و مشتاق که در بین راه به هر ده و شهری که می‌رسیدند عناصر و مأموران بنی‌امیه را قلع و قمع می‌کردند و جلو می‌رانند. تاختند و تاختند تا به مرزهای شام رسیدند. مروان، بنی‌امیه و هواداران بنی‌امیه و باقیمانده‌ی دستگاه یزید را جمع کرده و نیروی فراوانی فراهم کرده بود. تواین وقتی به آنجا رسیدند نیرویشان تحلیل رفته بود و چون با لشکر تازه نفس مروان مواجه شدند، متأسفانه شکست خوردند و حدود چهار هزار تن از این اصحاب پاک حسین بن علی (ع) در آنجا به شهادت رسیدند و به تاریخ نشان دادند که ما با این انحرافی که در تاریخ اسلام به وجود آمد، مخالفیم.

انسان تأسف می‌خورد بر این تاریخ که چرا این نیروها و عناصری که در مدینه، مکه و کوفه بودند زمانی که حسین بن علی (ع) علیه دستگاه بنی‌امیه حرکت کرد، از بیعت سر باز زدند و چرا به امام‌نپیوستند تا تحت رهبری ایشان کار به ثمر برسد، بلکه بعد از آنکه ماجرای کربلا اتفاق افتاد تازه از خواب گران بیدار شدند و حرکت‌هایشان را شروع کردند، اما حرکت‌هایی متفرق و گاهی بی‌نقشه که به ثمر نرسید.

نقش قیام‌های پس از نهضت کربلا

ممکن است کسانی بگویند نهضتی که به ثمر نرسید چه فایده‌ای داشت؟ چرا تواین، چرا مردم مدینه، چرا دیگران قیام کردند و بعد سرکوب شدند؟ می‌خواهم عرض کنم آن مسئله به جای خود که

نهضت‌ها و قیام‌ها باید با نقشه باشد، اما خود این حرکت‌ها به تاریخ ما یک رنگ و رونق بیشتری می‌دهد، یعنی اگر ما بودیم و جنایات بنی‌امیه و حکومت جابرانه و ظالمانه‌ی دستگاه معاویه و یزید، مایه‌ی رسوایی برای تاریخ اسلام بود؛ اسلامی که آمده و برادری، آزادی، عدالت، مساوات، حریت، استقلال و آقایی را برای بشریت آورده است و به راستی به تاریخ و بشریت نشان داد که رهبری این گونه حرکت‌ها را اسلام در دنیا به وجود آورده است. آنگاه می‌بینیم بلافاصله بعد از سی‌چهل سال از وفات پیامبر اکرم (ص) از داخل همین امت اسلامی عناصر ضد انقلاب اسلامی پا می‌گیرند و با ماسک ریا، تظاهر و نفاق خود را علیه امت اسلامی بر امت اسلامی تحمیل می‌کنند و کم‌کم پایه‌های عدالت، آزادی، برادری و مساوات اسلامی را متزلزل می‌سازند. باز آن حکومت‌های امپراتوری گذشته آن قدرت طلبی‌ها، زورآزمایی‌ها و اجحافات، به راه‌انداختن بساط چاپلوسی‌ها، ناپاکی‌ها و آدمکشی‌ها را احیا می‌کنند.

اگر ما بودیم و همان حرکت بنی‌امیه، واقعا تاریخ اسلام رسوا و لکه دار می‌شد و این سوال باقی می‌ماند که چگونه بعد از مدت کوتاهی این چنین ناگهان نهضت اسلامی منقلب و سرکوب و جهت حرکت اسلام متوقف می‌شود یا رو به ارتجاع و عقب بر می‌گردد؟ اما این نهضت‌هایی که بعد در برابر دودمان بنی‌امیه شروع شد لااقل به تاریخ یک سربلندی می‌دهد؛ یعنی بشریت در می‌یابد که تربیت اسلامی هنوز مردم مدینه، مردم کوفه و مردم دمشق را تحت لوای خود بیدار نگاه داشته است و این نهضت‌ها و جنبش‌ها نشان از بیداری و حرکت مردم و نارضایی آنان از دستگاه جور و دودمان ظالم بنی‌امیه دارد. وانگهی همین نهضت‌ها

و موج‌های نافرجام بود که بالاخره فرجام گرفت و دستگاه حکومت بنی‌امیه را رفته رفته متزلزل و بالاخره واژگون کرد. در هر صورت توابین به این ترتیب سرکوب شدند، اما عده‌ای به کوفه بازگشتند و قیام مختار شروع شد.

قیام مختار

قیام مختار اساساً قیامی به نفع آل علی بود. البته دعوت به نفع به اصطلاح «کیسانی» بود که یک نوع حرکت شیعه‌گری بود و بعد به نفع محمد حنیفه^۵ و بعد فرزند او بوده است. درست است که «کیسانیه» با ایده و عقیده‌ی شیعه‌ی دوازده امامی نمی‌سازد اما بالاخره این حرکت به نفع آل علی بود. وانگهی مختار رسماً اعلام کرد که من بر می‌خیزم تا انتقام جنایت بنی‌امیه را در حادثه‌ی عاشورا بگیرم و تمام افراد و عناصری را که به نحوی در شهادت حسین بن علی (ع) موثر بوده‌اند و با ابا عبدالله الحسین (ع) جنگیده‌اند، تار و مار کنم. لذا بقایای توابین به مختار پیوستند.

مختار حرکت را از کوفه آغاز کرد. این در شرایطی است که مروان هم از دنیا رفته و تازه عبدالملک مروان در شام روی کار آمده است. از طرفی عبدالله بن زبیر هم حجاز را متصرف شده و در عراق جای پا درست کرده و به مصر هم تاخته و اگر یک مقدار بیشتر حرکت کرده بود می‌توانست به سادگی شام را هم تصرف کند. مختار قیام کرد و قاتلان حسین بن علی (ع) و کسانی را که به نحوی در ماجرای کربلا شرکت کرده بودند کشت و سر برید و کار او به اصطلاح یک تشفی بود و انتقام. عبدالملک، عبیدالله زیاد را مأمور کرد که مختار را سرکوب کند.

عبیدالله زیاد به جانب کوفه حرکت کرد که با مختار بجنگد. مختار با او جنگید و عبیدالله زیاد نیز در همین ماجرا کشته شد و بعد از آن او تقریباً تمام کسانی را که به نحوی در ماجرای کربلا شرکت داشتند تار و مار کرد. اما از این به بعد مختار دیگر هدفی نداشت. او از ابتدا برای تشکیل حکومت حرکت نکرده بود و قیامش فقط به منظور انتقام بود و بعد از گرفتن انتقام، دیگر مسئله کور شد و مبهم ماند و نقشه‌ی بعدی در کار نبود. در این مقطع بین همراهان مختار اختلاف افتاد. عبدالله بن زبیر، مصعب بن زبیر را که مأمور خود در کوفه قرار داده بود مأموریت داد که نواحی عراق و ایران را رفته رفته قبضه کند. مصعب که مختار را در برابر خودش قدرتی دید، با او جنگید و بالاخره مختار را هم کشت. اما مصعب آنجا بود تا عبدالملک کم کم جلو آمد و سرزمین عراق و حجاز و تمام این مناطق را تصرف کرد و بار دیگر دستگاه بنی‌امیه از آستین مروانی‌ها بیرون آمد و مدتی دودمان مروانی‌ها بر مردم حکومت کردند.

نتیجه‌ی بحث

ممکن است تصور شود این مسائل صرفاً جنبه‌ی تاریخی دارد، اما فکر می‌کنم در میان این نکته‌های حساس تاریخی که به هم مرتبط است به خوبی و تا حدی هدفمان را که چگونگی گسترش نهضت حسینی است، تعقیب می‌کنیم.

خلاصه اینکه مسئله ساده تلقی نشد و تنها به این اکتفا نشد که مردمی حادثه‌ی کربلا را بشنوند و بعد بنشینند فقط در سوگ حسین بن علی (ع) زار زار بگریند. نه، گریه‌ها هم حماسه بود و این خود موضوعی قابل توجه است؛ یعنی شما وقتی کلمات زینب کبری (س) را می‌خوانید،

در می‌یابید که مسئله، مسئله‌ی شور است، شعار و حماسه، حرکت و جنبش است. اگر هم گریه است، فریاد اعتراض است، استغاثه و هیجان مردم است و نه گریه فقط برای مظلومیت و در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفتن. بلی، گریه می‌کنند اما گریه‌ای که موج به وجود می‌آورد و این نکته‌ای است که در جای خود قابل تحقیق و بررسی است.

درست است که عبدالملک مروان بار دیگر بنی‌امیه را مسلط کرد، اما با نهضت کربلا در دل تاریخ اسلام حرکت شیعیان شروع شد و شیعیان علی بن ابی‌طالب(ع) درست بعد از ماجرای کربلا یک نوع تشکل و همبستگی پیدا کردند. شما می‌دانید حتی در زمان خود مولا علی بن ابی‌طالب(ع) که خلافت به دست آن حضرت بود، این طور نشد که تمام مردمی که در زیر لوای حکومت امیرالمومنین زندگی می‌کردند شیعه شوند. البته حکومت آن حضرت را پذیرفتند و علاقه‌مند به حکومت ایشان بودند، ولی آن عهد که بایستی بعد از پیغمبر اکرم علی بن ابی‌طالب(ع) امام باشد، مطرح نشد؛ یعنی شیعه و سنی با هم بودند و به اصطلاح یک نوع جدایی و یا تشکل خاص وجود نداشت. حادثه‌ی کربلا طرفداران علی(ع) و شیعیان را با یکدیگر نزدیک و متحد کرد و ما می‌بینیم درست بعد از این حادثه تا چند قرن بعد در تمام دوران بنی‌عباس، عناصر جدی و در عین حال خطرناک و مزاحم دستگاه‌های خلافت، شیعیان متشکل داخل جامعه بودند. دائماً آنان بودند که یا به صورت سادات بنی‌الحسن یا سادات علی حرکت می‌کردند و دست به قیام‌های مختلف می‌زدند. حرف شیعیان این بود که خلافت حکومت از آن خاندان علی(ع) است و شما غاصباید و یا می‌گفتند دستگاه حاکمه ظلم می‌کند، حق و عدالت را اجرا نمی‌کند و اسلام را پایمال می‌سازد.

بنابراین آنچه نهضت‌های فرزندان امام علی و دودمان امام‌حسن و

دیگران را اشراب می‌کرد و به آن‌ها مایه می‌داد این بود که آنان برای بازگرداندن خلافت علی (ع) و احیای عدالت اسلامی حرکت می‌کردند و این درس را از نهضت عاشورا آموخته بودند.

قیام بنی عباس و تشکیل حکومت عباسیان

یکی از مهمترین حوادث، روی کار آمدن بنی عباس بود. با دقت تاریخی می‌بینیم انقراض بنی‌امیه و تشکیل حکومت بنی عباس از ماجرای کربلا اشراب شده و از نهضت عاشورا سرچشمه گرفته است. بعد از آنکه نهضت‌هایی در مدینه و مکه و حتی یمامه و کوفه اتفاق افتاد، با اینکه مروانی‌ها حاکم بودند، یک نهضت زیرزمینی و پشت پرده شروع شد. این نهضت ابتدا به وسیلهی کسانی که طرفدار محمد حنفیه بودند شروع شد. بنا بود که ابوهاشم پسر محمد حنفیه در واقع نوعی امامت و رهبری در این نهضت داشته باشد. آنان دعوت می‌کردند به اینکه رهبری ابوهاشم را قبول کنند. وقتی ابوهاشم از دنیا می‌رفت وصیت کرد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که فرد سرشناس خاندانشان بود به جانشینی او معرفی شود و به نفع محمد بن علی که فرزند عبدالله بن عباس بود، دعوت انجام شود. البته اینان پسر عموهای حضرت علی (ع) هستند و از آل علی نیستند. از دودمان بنی‌امیه هم نیستند بلکه از آل هاشم‌اند. فلذا قرار شد محمد بن علی رهبر این نهضت زیرزمینی مخفی باشد.

ایشان می‌رفتند و با یک وضع خاصی تماس حاصل می‌کردند و بیعت می‌گرفتند. این داعایان در کوهستان‌ها، در جنگل‌ها و شهرها و میان قبایل با لباس‌های مبدل و به طور خصوصی در پناهگاه‌ها و در خانه‌ها بیعت می‌گرفتند. روش‌هایی را تعیین کرده بودند که از کجا شروع کنند

و چطور نشر بدهند. به نظر من در تاریخ اسلام این مسئله‌ی نو و جالبی بوده است که قابل مطالعه است از این جهت که انسان این نهضت زیرزمینی و مخفی داعیان را تعقیب کند و ببیند چطور رهبری و اداره می‌شده است.

محمد بن علی که از دنیا رفت بنا شد فرزندش ابراهیم امام، جانشین او باشد. آنان حکومت به دست نیاورده بودند ولی رهبری آن انقلاب و دعوت زیرزمینی را به عهده داشتند. ابراهیم امام متصدی این نهضت شد و داعیان را می‌فرستادند تا اینکه موج این دعوت به نواحی خراسان ایران رسید. اینجا بود که ایرانیان ظاهر شدند. ایرانیان به دو جهت با این نهضت همکاری کردند، یکی به خاطر رابطه و علاقه‌ای که به دودمان علی بن ابی‌طالب و حسین بن علی علیهما السلام داشتند، البته نمی‌خواهم جهت خانوادگی قضیه را تأکید کنم، چون بعضی می‌گویند به دلیل اینکه امام حسین (ع) در واقع داماد ایرانیان بود این علاقه وجود داشته است اما آنچه به نظر من مایه‌ی اصلی این علاقه است این است که در زمان بنی‌امیه نسبت به مسلمانان غیر عرب احجاف می‌شد؛ حتی از آن‌ها جزیه می‌گرفتند و مقررات خاصی برای آن‌ها وضع کرده بودند. علی رغم عدالت اسلامی نسبت به مسلمانانی که از نژاد آنان نبودند سختگیری، بد رفتاری و حق‌کشی می‌کردند و سعی داشتند مناصب حکومتی را به آنان ندهند. این مسئله در حکومت بنی‌امیه خیلی شایع بود.

مولای علی بن ابی‌طالب (ع) درست در نقطه‌ی مقابل به مالک اشتر می‌فرماید: «اگر در دورترین نقطه‌ی حکومت در مرز یک نفر کشاورز ساده دل زندگی می‌کند، او با آن فردی که در دستگاه تو و از نزدیکان متنغد و سرشار از قدرت توست و با تو ارتباط دارد، باید برادر و برابر باشد

و باید حق آن مرزنشین روستایی را آنچنان بدهی که به این می‌دهی.» این فرمان علی(ع) بود. ایرانی‌ها پناهگاهی در عدل علی(ع) و عدل آل علی یافتند. اسلام را قبول کردند و روی سر گذاشتند. بر خلاف ظلم‌هایی که در زمان ساسانیان به آن‌ها می‌شد، اسلام آمد و عدالت آورد. آنان هم استقبال کردند و پذیرفتند. اما وقتی دیدند اسلام به دست بنی‌امیه‌ای افتاده است که می‌خواهد بار دیگر رفتار امپراطوران ساسانی را تجدید کند، با اسلام ساختند ولی با حکومت بنی‌امیه مخالفت کردند و دعوت داعیان بنی‌عباس را پذیرفتند. نقل شده است که در تمام این دعوت‌ها گفته می‌شد ما می‌خواهیم برای اهل بیت بیعت بگیریم و نمی‌گفتند که او یکی از افراد بنی‌عباس است، چون اهل بیت مورد علاقه‌ی مردم بودند و به ویژه بعد از حادثه‌ی عاشورا مورد طرفداری و محبت مردم قرار گرفتند. بعد از ماجراهایی که اتفاق افتاد سرانجام برادر همین ابراهیم به نام سفاح روی کار آمد و دودمان بنی‌عباس را تأسیس کرد. می‌گویند در آغاز خلافتش مکرر در خطبه‌ها و در سخنرانی‌هایی که ایراد می‌کرد، از حادثه‌ی عاشورا و جنایات بنی‌امیه یاد می‌کرد و به یاد علی(ع) و به عشق خاندان علی و اهل بیت سخن می‌گفت. این یعنی چه؟ بلی، او می‌داند که خمیر مایه‌ی عاطفی و خمیر مایه‌ی اجتماعی که می‌تواند از آن بهره برداری کند همان محبتی است که این مردم نسبت به خاندان علی(ع) دارند. لذا دوران سفاح تقریباً این‌گونه گذشت. اینان با تکیه بر قدرت، محبوبیت و نفوذ آل علی و فرزندان حسین ابن علی(ع) حکومت را قبضه کردند. وقتی که منصور به جای سفاح نشست، پس از چندی با سادات بنی‌الحسن که قیام کرده بودند مبارزه را شروع کرد. نفس زکیه در مکه قیامی را به وسیله‌ی فرزندان امام‌حسن(ع) آغاز کرد، قیامی هم در عراق

توسط فرزندان امام حسن(ع) شروع گردید و قیام‌های دیگری در نواحی دیگر آغاز شد. حتی خود ابومسلم وسیله‌ای بود برای اینکه ایران و نیروی ایرانی را در اختیار بنی عباس بگذارد و با همکاری او بود که دستگاه بنی‌امیه واژگون و مروان کشته شد، ولی با وجود این منصور هم که روی کار آمد، با قیام‌هایی که سادات بنی الحسن شروع کرده بودند، مبارزه را شروع کرد و هم با ابومسلم و نهضت‌های دیگری که یک عده از خود اعراب شروع کرده بودند، درگیر شد. در اینجا مقطع و صفحه‌ی دیگری از تاریخ شروع می‌شود که باید مطالب را در اینجا خاتمه بدهم.

بنابراین از مجموع عرایضی که در این مجال فشرده و کوتاه بیان داشتیم نتیجه گرفتیم که حادثه‌ی کربلا غیر از جنبه‌ی عاطفی یک جنبه‌ی عینی تاریخی هم در تاریخ اسلام داشته است و ما صرفاً از همان موج عاطفیش بهره می‌بریم، اما از ماجراهای تاریخی که این حادثه به وجود آورده است معمولاً غافلیم جامع‌هی شیعه‌ی ما روی این ماجراهای تاریخی چندان مطالعه نمی‌کند و اگر این مطالعات انجام می‌شد، بهتر درک می‌کردیم که چگونه حسین بن علی(ع) برای همیشه به مردم درس آزادی و حریت و درس استقامت و آگاهی داد.

پاورقی

۱- او فرزند حنظله است که در یک ماجرای عجیب در زمان پیغمبر اکرم (ص) حاضر به فداکاری شد. معروف است که شب ازدواج حنظله بود که جنگ اتفاق افتاد، و او با آنکه مجاز بود بماند، آن شب از حجله‌ی عروس حرکت کرد و شتابان خود را به میدان جنگ رساند و در میدان کارزار در راه خدا کشته شد، و همان شب نطفه‌ای از او منعقد شد و عبدالله به دنیا آمد. این خود نشان می‌دهد که آن حالات روحی که هنگام آمیزش در انسان وجود دارد میتواند در فرزند تاثیر بگذارد: در حالی که روح حنظله در میدان جنگ است و خون در رگهایش به جوش آمده و عشق مجاهده دارد، نطفه‌ی عبدالله بسته شده است و لذا عبدالله پسر حنظله هم بعد از ماجرای کربلا رهبر این انقلاب شد.

۲- در اینجا این نکته را عرض کنم اگر ما نهضت‌هایی را که بعد از ماجرا و حادثه‌ی کربلا در تاریخ اسلام پدید آمدند بررسی میکنیم، نظرم‌ان این نیست که تمام این نهضت‌ها را امضا کنیم و بگوییم با نقشه و با تدبیر بوده، تاکتیک صحیح داشته و از راه‌های مناسب وارد شدند، این بحث دیگری است. البته اصل انقلاب و نهضت یک مسئله است و داشتن روش و نقشه برای به ثمر رساندن آن، مسئله دیگر. فعلاً نظر ما این است که بینیم به دنبال حادثه‌ی عاشورا که خون‌های مردم به جوش آمد و آنان بیدار شدند، چه حرکت‌هایی انجام شد. حالا گاهی حرکت بموقع نبود، گاهی حساب نشده بود، گاهی حساب شده بود اما دشمن قوی بود، این بحث دیگری است. اصولاً در همه‌ی نهضت‌های اصیل دنیا این مسئله باید به‌شدت مورد توجه باشد که اصل امکانات و اقتضای محیط یک مسئله است و به وجود آوردن شرایط مساعد و داشتن نقشه‌ی ماهرانه مسئله دیگری است به جای خود.

۳- زمانی که یزید مرد، گویا سی و هشت سال بیشتر از سنش نمیگذشت و جمعاً سه سال و نیم حکومت کرد. در اولین سال حکومتش حادثه‌ی کربلا را به وجود آورد، در سال دوم یا سوم حکومتش واقعه‌ی مدینه اتفاق افتاد. نمیتوانیم استبعاد کنیم که ماجرای کربلا آن چنان عقده، ناراحتی و تشنج روحی برای یزید به وجود آورده بود که منتهی به این شد که در سنین جوانی به درک واصل شود.

۴- دو اسلحه‌ی مخرب که همیشه به دست مزدوران فساد و ظلم و جنایت است. تطمیع و تهدید است: تهدید به اینکه میکشیم، خاندانتان را به باد میدهم، پست‌ها و مشاغل را از شما میگیرم و

روزگارتان را سیاه میکنم؛ و تطمیع یعنی پول خرج کردن و خریدن عناصر و مهره‌های موثر.
۵- محمد حنیفه یکی از پسران علی بن ابی‌طالب و برادر حسین بن علی علیهما السلام است.

فصل دوم

موج حماسی و عاطفی
نهضت حسینی در
طول تاریخ

مقدمه

بحث در گسترش نهضت حسینی سلام الله علیه است. مقدمتاً عرض کنم موضوعی که به عنوان یکی از مهمترین شعارهای شیعه مطرح است تجلیل و بزرگداشتی است که مردم شیعه از حادثهی کربلا می‌کنند تا بدانجا که در بررسی‌هایی که احیاناً دیگران درباره‌ی مردم شیعه‌ی ایران می‌کنند، این موضوع به صراحت در بررسی‌ها و قضاوت‌های آنان به چشم می‌خورد که وقتی شعارهای مذهب شیعه را بیان می‌کنند، عزاداری‌ها و محافل و مجالس سوگواری که به نام سومین امام حضرت سیدالشهداء حسین بن علی سلام الله علیه برگزار می‌شود، یکی از آنهاست. حتی در کتابی که یکی از مستشرقان نوشته بود، دیدم مختصری درباره‌ی مذهب

ایرانیان بحث کرده و به صراحت نوشته بود محافلی که در سوگ حسین بن علی سلام الله علیه تشکیل می‌شود، جمعیت آن خیلی از جمعیت نماز جماعت بیشتر است؛ یعنی اقبال مردم ایران از حادثه‌ی کربلا و عزاداری در حماسه‌ی حسینی بیشتر از اقبال آنان از جماعت‌ها و مراسم رسمی اسلامی است و بنابراین حادثه‌ی کربلا در بین آنان حادثه‌ای زنده و بسیار ارزنده است.

نکته‌ی دیگری که به عنوان مقدمه، اشاره به آن بد نیست، این است که معمولاً یک ویژگی در پدیده‌های اجتماعی وجود دارد که شبیه آن در پدیده‌های طبیعی هم هست. در یک پدیده‌ی طبیعی مادام که انسان به مرکز و مبدأ آن پدیده نزدیک است، موج آن بیشتر و اثرش ظاهرتر و بارزتر به چشم می‌خورد و به هر نسبت که از مرکز آن حادثه یا پدیده دورتر می‌شود، اثر آن کاهش می‌یابد. مثلاً اگر سنگ گرانی از بالا، وسط یک دریاچه بیفتد، در محل اصابت امواج بلندی ایجاد می‌کند اما ارتفاع موج‌ها رفته رفته کم می‌شود تا آنکه در فاصله‌ی پانصد متر یا یک کیلومتر یا بیشتر از مرکز سقوط، اثر موج از بین می‌رود و ناپدید می‌شود و یا اگر در جایی صدایی از حنجره یا یک بلندگو بیرون آید آنجا مرکز این پدیده است، هر چه به مرکز این پدیده نزدیک تر باشید موج صدا شدیدتر و قوی تر است و هر چه فاصله بیشتر شود موج ضعیف تر می‌شود تا جایی که دیگر قابل شنیدن نیست اگر چه موج به نحو ضعیفی وجود دارد. در حوادث و پدیده‌های اجتماعی نیز همین طور است، وقتی حادثه‌ای در جامعه اتفاق می‌افتد - مثلاً جنگ، قحطی، بیماری و یا مرضی مسری پیش می‌آید یا زلزله‌ای اتفاق می‌افتد و طوفانی می‌وزد - در روزهای اول یا ماه‌های اول بسیار چشمگیر است به طوری که همه را متوجه و

خیره می‌کند و همه جا صحبت از آن است، اما کم‌کم توجه به آن کمتر می‌شود تا بالاخره در دل تاریخ، نظیر بسیاری از حوادث دیگر، ناپدید و گم می‌شود. حتی مصیبتی که برای یک خانواده پیش می‌آید - نظیر در گذشت پدر خانواده - در ابتدا آنچنان سهمگین و تأثیرآور است که روح فرد اعضای خانواده را منقلب و متأثر می‌کند و زندگی برای آنان تلخ و ناگوار می‌شود؛ فردا و پس فردا هم همین اثر هست ولی رفته رفته بعد از گذشت یک هفته، یک ماه و یک سال این اثر کم و کمتر می‌شود تا اینکه فراموش می‌شود. از این رو در پدیده‌های طبیعی و اجتماعی این خاصیت وجود دارد که معمولاً هر چه فاصله از مرکز و یا زمان حادثه بیشتر می‌شود اثر و خاصیت آن کمتر می‌شود.

امواج نهضت عاشورا

در نهضت عاشورا از جنبهی عاطفی قضیه به عکس است. حادثهی عاشورا دو مایه و دو موج ایجاد کرد: یکی مایهی عاطفی و احساسی و دیگری مایهی حماسی و انقلابی. مایه عاطفی و احساسی آن این بود که از خاندانی پاک، کودکانی معصوم و جوانان و نوجوانانی برجسته شهید شدند، داغ دیدند، به اسارت رفتند و یا زیر سم اسب‌ها بدن‌هایشان پایمال شد. این مصیبت رقت آور و تأسّف‌انگیز عواطف را تحریک و احساسات را بیدار می‌کند و موج به وجود می‌آورد. موج این حادثه بسیار عظیم، شدید و پایدار است؛ یعنی درست به عکس خاصیتی که معمولاً پدیده‌های اجتماعی دارند. در سال اول حادثهی عاشورا گریه‌هایی که به خاطر حسین بن علی سلام الله علیه شد اندک بود، روضه خوانی‌هایی که به خاطر حادثه کربلا شد و مجالسی که تشکیل گردید خیلی محدود

بود. البته خاندان حسین بن علی (ع) بر اساس آن رسالتی که در گسترش و دامن زدن به حادثه کربلا داشتند، در موقعیت‌های مناسب، حوادث کربلا را برای مردم بیان می‌کردند اما هر چه زمان می‌گذشت، علی‌رغم فراز و نشیب‌ها، موج عاطفی و احساسی آن بیشتر گسترش می‌یافت، به طوری که امروز بعد از گذشت سیزده قرن شاهد حضور میلیون‌ها نفر جمعیت در شب عاشورا و ایام محرم هستیم که به یاد حسین بن علی (ع) متأثرند و اشک می‌ریزند.

حادثه کربلا یک موج دیگر هم داشت که موج حماسی و انقلابی آن بود. یعنی وقتی از منبع حادثه کربلا الهام می‌گیریم می‌بینیم یک پدیده انقلابی است که به عنوان عالی‌ترین و چشمگیرترین فراز تاریخی اسلام مطرح است: فرازی انقلابی، تحرک‌زا، بیدارکننده، مبارزه‌ای علیه ظلم و بیدادگری، علیه حکومت باطل و تسلط اشراف، علیه دسته‌بندی‌ها و تبعیض‌نژادی، علیه تملق‌ها و چاپلوسی‌ها و امثال آن. این موج بود که در دل تاریخ پیش رفت.

در جلسهی گذشته به نمونه‌هایی از انقلاب‌هایی که در قرن اول به دنبال حادثه کربلا به وجود آمد و از ماجرای نهضت حسین سلام الله علیه اشراب می‌شد اشاره کردیم، اما به تدریج فرازی در تاریخ به وجود آمد که این موج حماسی و انقلابی عاشورا به واسطه‌ی بعضی انحرافات اجتماعی در تاریخ شیعه سیر نزولی پیدا کرد و کم‌کم فراموش شد بدان گونه که هر دو موج تبدیل به یک موج عاطفی شد؛ یعنی در حالی که موج احساسی و عاطفی آن پیش می‌رفت، موج انقلابی و حماسی رفته رفته فروکش کرد و جلوه‌ی عاطفی حادثه قوت گرفت و بهره‌برداری از حادثه کربلا منحصر به گریه و تأثر و اندوه و رقت شد و آن درسی که

حسین بن علی(ع) به عنوان مبارزه علیه ظلم آموخت و آن حماسه و تحرک از یاد رفت.^۱ برای اینکه این مسئله را قدری بررسی کنیم لازم است تا حدودی به ارزیابی آثار نهضت حسین بن علی(ع) در طول تاریخ بپردازیم و بعد به قرن‌های بعد و تاریخ معاصر برسیم.

نقش بنی‌امیه در احیای تبعیض نژادی

یکی از انحراف‌هایی که دستگاه بنی‌امیه در تاریخ اسلام به وجود آورد این بود که تبعیض نژادی را زنده کرد. اسلام آمد و گفت سیاه و سفید، عرب و عجم، غنی و فقیر و زمان‌های مختلف و منطقه‌های متفاوت مایه‌ی برتری و تفاخر نیست. این یک اصل اسلامی است که تقریباً همه‌ی کسانی که درباره‌ی اصول اجتماعی اسلام بحث می‌کنند، چه بیگانه و چه خودی، به آن اعتراف دارند. اسلام با تبعیض نژادی به شدت مبارزه کرد و مردم دنیا را برابر و مساوی اعلام کرد، اما معاویه بعد از روی کار آمدنش سنت تبعیض نژادی را در جامعه‌ی اسلامی احیا کرد. او از آنجا که دوست داشت خاندان خودش برای همیشه حاکم باشند، تلاش می‌کرد از یک سو قریش و از سوی دیگر عرب را نسبت به اعاجم (غیر عرب‌ها) امتیاز و برتری بدهد. در فصل اول می‌بینیم بسیاری از کسانی را که به عنوان فرمانروایان، والیان و حکام انتخاب می‌کرد از خاندان بنی‌امیه یا از بستگان او و یا کسانی بودند که بالاخره برای حفظ این دستگاه موثر بودند و در فصل گسترده‌تر منشورها و فرمان‌هایی می‌بینیم که می‌خواست با آن بین مردم مسلمان عرب و مردم مسلمان غیر عرب و ایرانی ایجاد اختلاف کند. این مقدمه را برای یک استنتاج ارزنده بیان می‌کنم که ان شاء الله توجه خواهید فرمود. در اینجا به نامه‌ای اشاره می‌کنم که معاویه به ابن

زیاد حاکم کوفه - که همان عراق باشد - نوشته است.

عراق در آن روز با ایران همبستگی داشت، در واقع ایران زیر نظر حکومت کوفه و بصره اداره می‌شد؛ یعنی استانداران و ولات خطه‌ی خراسان، ری، طبرستان و آذربایجان همه مستقیماً از طرف فرمانروایان عراق تعیین می‌شدند. با آنکه مرکز حکومت در زمان بنی‌امیه در شام بوده است با این حال ایران زیر نظر حکومت عراق اداره می‌شد. شاید هم علتش این بود که در دوره‌ی ساسانیان مدت‌ها آن سرزمین جزو خطه‌ی ایران بود و حتی شاهان ساسانی مدتی مداین را پایتخت خود قرار داده بودند، به نحوی که یک جنبه‌ی حاکمیت و نفوذ، هم نسبت به منطقه‌ی عراق و هم منطقه‌ی ایران داشته است. یک شاهد تاریخی که در گذشته به آن اشاره شد این بود که عمر سعد فرمان حکومت ری را از ابن زیاد حاکم کوفه گرفت؛ یعنی ابن زیاد که در کوفه حکومت می‌کرد، می‌بایست فرمان حکومت ری، طبرستان و بعضی مناطق دیگر را هم صادر کند. به این ترتیب در کوفه و عراق زیاد بن ابیه حکومت داشت. او به معاویه می‌نویسد: «با مردمی که در قلمرو حکومت من هستند چگونه رفتار کنم؟» معاویه در پاسخ نامه‌ای برای او می‌فرستد و در آن چند تذکر می‌دهد که طرح آن برای بحث ما می‌تواند بسیار مفید باشد:

یکی از مطالبی که ظاهراً در پاسخ این پرسش که با هر دسته‌ای چگونه رفتار کنم طرح می‌کند این است که به قبیله‌ی یمنی‌ها در آشکار احترام بگذار و در پنهان اهانت کن. دربارهی قبیله‌ی ربیعہ بن نزار می‌گوید امرای آنان را احترام و عامه‌شان را اهانت کن؛ یعنی محیط آنان با استبداد و اشرافیگری خو گرفته است، چنانچه اشراف متنفذ را راضی کردی دیگر توده‌ی مردم ساکت‌اند. دربارهی طایفه‌ی مضر می‌گوید بعضی را به بعضی

در هم بکوب؛ یعنی طوری رفتار کن که از داخل بین دو قبیله اختلاف به وجود آید تا سرگرم بشوند، چون اگر بین آنان اختلاف نباشد برای تو ایجاد زحمت می‌کنند؛ بنابراین برای اینکه آقایی خودت را بر این قبیله اعمال کنی بین آن‌ها اختلاف بینداز.

اما آنچه مورد توجه ماست دستوری است که در مورد ایرانی‌ها می‌دهد و می‌گوید: «به موالی و کسانی از اعاجم و ایرانیان که اسلام آورده‌اند نگاه کن... مواظب باش اعراب در بین آنان نکاح نکنند (یعنی دختر از آنان بگیرند) اما شما به آنان دختر ندهید، عرب از آن‌ها ارث بگیرد اما آنان از عرب ارث نبرند. بیت المال را بالسویه بین همهی مردم تقسیم نکن، به اعاجم کمتر بده. در جنگ‌ها آنان را جلو بینداز که فقط بروند و درخت‌ها را قطع کنند و راه بسازند تا سربازان بتوانند پیشروی کنند» (در واقع یک نوع عمله و اکره‌ای در میدان‌های جنگ باشند). بعد می‌گوید: «مواظب باش هیچ‌گونه ریاست و حکومتی را به مردم مسلمان غیر عرب ندهی. حتی امام‌جماعت نشوند و اعاجم در صفوف جماعت در صف اول قرار نگیرند. مبادا مرزهای اسلامی را به دست آنان بدهی و در اختیارشان بگذاری (یعنی نباید در مرزهای اسلامی حاکم بشوند). مبادا شهری از شهرهای اسلامی و یا حکومتی را در اختیار آنان بگذاری. حتی قضاوت را به دست آنان مده و قاضی را از بین آنان انتخاب مکن». خلاصه اینکه نه قاضی، نه حاکم، نه فرمانده جنگ، نه رهبر جامعه و نه امام‌جماعت باشند، از بیت المال هم کمتر بگیرند و امثال آن.

این روش به طور کلی صدمه‌ای به اصل اجتماعی اسلام بود؛ اسلامی که آمده و همه را یک کاسه در زیر خیمه‌ی ایمان و عمل جمع کرده بود و می‌گفت همه با هم برادریم. پیامبر اکرم (ص) در آخرین خطبه در

حجة الوداع مخصوصا این اصل را سفارش فرمود که همهی شما از یک خانواده هستید و به یک پدر و مادر منتهی می‌شوید و سیاه بر سفید و سفید بر سیاه، عجم بر عرب و عرب بر عجم امتیاز ندارد. این اصل را دستگاه بنی‌امیه می‌خواهد بشکند. روشن است که به دنبال تبعیض نژادی و احیای جنبه‌های ملی چه آفات و بلیاتی در یک جامعه و در جامعه‌ی بشریت به وجود خواهد آمد؛ یعنی تمام اصولی که اسلام برای آن اهمیت قائل است همچون عدالت، ایمان، جهاد، تقوا و علم شکسته می‌شود و مسائل خانوادگی و قبیلگی و مسائل ناسیونالیستی با چهرهی منفی خودش باز می‌گردد. در هر حال معاویه این مسئله را زنده کرد.

بیداری و قیام مردم مسلمان ایران

به دنبال این گونه دستورها حکام مسلمان عرب با مردم غیر عرب با خشونت و سختگیری رفتار کردند و این مسئله مایه‌ای شد برای آمادگی مردم ایران در مبارزه با حکومتی که به اختلاف طبقاتی و به تبعیض نژادی دامن می‌زد. اگر بخواهیم به جستجوی خمیر مایه‌ی قیام‌هایی نظیر قیام ابومسلم در ایران بپردازیم و مطالعه کنیم که از کجا اشباع شد و الهام گرفت و خمیر مایه‌ی این قضیه که چرا ایران محل زندگی و پناهگاه اهل بیت پیامبر شد، چرا در سراسر ایران شاهد صدها و هزارها مقبره‌ای هستیم که منتسب به امامزادگان و فرزندان با واسطه و بی واسطه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم السّلام است، چرا شیعه در ایران نضج گرفت و بالاخره به صورت دین رسمی درآمد و چرا قیام‌های متعدد و متوالی توسط ایرانیان علیه حکومت بنی‌امیه به وجود آمد، باید گفت یکی از دلایل آن این بود که با روی کار آمدن بنی‌امیه اصل برابری و برادری

اسلامی شکسته شد و رفتار حکام عرب با مردم غیر عرب براساس ظلم و جور و بی عدالتی شکل گرفت.

خواهید گفت چرا ملت مسلمان ایران که حاکمان بنی‌امیه به آنان ظلم می‌کردند به پناه خاندان علی (ع) رفتند و به نفع آنان حرکت کردند؟ پاسخ این است که به خاطر دو مسئله:

یکی اینکه آل علی را به عنوان طرفداران عدالت اجتماعی در اسلام شناخته بودند؛ یعنی حکومت پنج ساله‌ی علی بن ابی‌طالب (ع) به خوبی به مردم دنیا فهماند که اگر علی و اولاد علی بر مسند حکومت باشند سنت‌های قرآن احیا می‌شود. مولا علی بن ابی‌طالب همان رفتاری را با دختر، برادر و نزدیکانش داشت که با دورترین افراد مملکتش در هر منطقه و ناحیه و در هر کسوت و از هر نژادی و از نظر حقوق، حدود، وظایف و امتیازات تفاوتی بین آنها قائل نبود. مردم ایران و سایر مسلمانان غیر عرب این روش را در تاریخ حکومت علی بن ابی‌طالب (ع) دیده بودند و باور داشتند که خاندان علی (ع) طرفدار و مجری عدالت‌اند.

دوم اینکه عملاً دیدند حسین بن علی (ع) با دستگاه بنی‌امیه جنگید و قبل از حسین بن علی هم علی بن ابی‌طالب و امام حسن علیهم السلام با معاویه در افتادند و ضمناً در مبارزه و پیکار حسین بن علی (ع) علیه دستگاه یزید و بنی‌امیه، مخصوصاً در خطبه‌ها، در کلمات و در نامه‌ها این جمله تکرار می‌شد که یکی از علل نهضت و قیام ما این است که آنان بیت المال مسلمین را غصب کردند و آن را به یک عده نور چشمی و اطرافیان نزدیک خود اختصاص دادند. آنان در بین بندگان خدا با گناه و با ظلم رفتار می‌کنند (يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ). و مکرر در کلمات حسین بن علی این گونه جملات بود که دستگاه بنی‌امیه غارتگری و

چپاول می‌کنند و حدود الهی را پایمال می‌سازند و لذا قیام من برای این است که می‌خواهم آن سنت‌های الهی را که در حال از بین رفتن است احیا کنم. وقتی مردم غیر عرب این را احساس کردند نتیجه آن شد که جانشان با حب علی آل علی اشباع و اشراب شد.

اشتباه مستشرقان

در اینجا تذکر یک مطلب لازم است و آن اینکه یکی از اشتباهاتی که مستشرقان کرده‌اند و همواره هم آن را در کتاب‌های خود تکرار می‌کنند و احياناً ممکن است در کتاب‌های تاریخی بعضی از برادران سنی ما هم این مسئله تکرار شود، این است که می‌گویند تشیع در ایران نضج گرفت، تا این حد را قبول داریم ولی نه اینکه در ایران پیدا شد. تشیع یک امر اصیل است و از زمان پیامبر اکرم (ص) کلمه «أَنْتَ وَ شِيعَتِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» (تو و پیروانت سعادتمندید) گفته و تکرار می‌شده است. پایه‌اش در غدیر ریخته شد و کم‌کم نضج گرفت، نه اینکه بعدها در تاریخ به وجود آمده باشد. جمله‌ی دیگری که می‌گویند این است که یکی از علل نضج گرفتن شیعه در ایران این بود که ایرانیان از حکومت ساسانیان ظلم و بی‌عدالتی دیدند، لذا به استقبال اسلام رفتند و اسلام را پذیرفتند؛ اما چیزی نگذشت که بار دیگر همان اختلاف طبقاتی و تبعیض نژادی به وسیله‌ی حکومت‌های اسلامی در بین آنان احیا شد، از این رو علیه دستگاه بنی‌امیه و حاکم اسلامی قد علم کردند و چون خاندان پیغمبر (ص) و علی (ع) را به عنوان پناهگاه عدل می‌دیدند به پناه آنان رفتند. این را هم قبول داریم، همان مطلبی است که قبلاً به آن اشاره شد. اما جمله‌ی دیگری اضافه می‌کنند و می‌گویند چون مسئله‌ی امامت یک جنبه‌ی

موروثی دارد، یعنی اول علی بن ابی طالب و بعد فرزندان او به امامت رسیدند، و از طرفی ایرانی‌ها هم با سلطنت ساسانیان که یک حکومت موروثی بود خو گرفته بودند، لذا امامت تشیع را پسندیدند و با دستگاه بنی‌امیه در افتادند. در اینجا باید پاسخ داد که اتفاقاً اصل وراثت را در حکومت اسلامی بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند. قبل از روی کار آمدن معاویه، در جامعه اسلامی روش این بود که مردم کسی را انتخاب می‌کردند، حال یا این انتخاب صحیح انجام می‌شد یا با حيله، ولی اصل رایجی که مورد توجه برای انتخاب حاکمان بود اجماع امت بود و می‌خواستند بگویند انتخاب خلیفه‌ی اول با یک نوع بیعت عمومی و انتخاب مردم بوده است و در مورد دیگران هم (خلفای دیگر) توجیهات و تعبیرهایی می‌کردند که بگویند خلفا به وسیله‌ی مردم انتخاب شده‌اند. البته این بحث اشکالاتی دارد ولی می‌خواهم بگویم پایهی حکومت در جامعه‌ی اسلامی این گونه بوده است تا زمانی که معاویه روی کار آمد. خود او هم وارث حکومت نبود بلکه به عنوان والی و حاکم از طرف خلیفه‌ی دوم و سوم به شام رفته بود و در آنجا رفته رفته ریشه دوانید. وقتی مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند و مولا از نظر ظاهر خلیفه‌ی چهارم شد ایشان معاویه را معزول فرمود، اما معاویه طغیان و ستیزه کرد و جنگید و در حکومت باقی ماند. بعد از شهادت مولا علی بن ابی طالب و چند ماه بعد از روی کار آمدن امام حسن (ع) ماجرای پیش آمد که معاویه حاکم مطلق در جامعه‌ی اسلامی شد و معاویه بود که بعد از هفده یا هجده سال حکومت، در دو سه سال آخر حکومتش به فکر افتاد که خلافت و حکومت را در خانواده‌ی خودش موروثی کند و لذا برای خلافت فرزندش یزید از مردم بیعت گرفت و بدین ترتیب اصل موروثی بودن خلافت استبدادی در یک خانواده را معاویه در جامعه‌ی اسلامی بنیان گذاشت.

از این رو، ایرانیان اگر به خاطر موروثی بودن حکومتی می‌خواستند به آن گرایش پیدا کنند، حکومت معاویه موروثی بود و می‌توانستند به دنبالش بروند. بعدها در زمان بنی عباس هم قضیه به همین صورت بود. یعنی وقتی خلیفه‌ای از دنیا می‌رفت، فرزندش و یا اگر فرزندی نداشت برادرش جانشین او می‌شد. بدین ترتیب در خانواده‌ی آل عباس خلافت پانصد ششصد سال دوام کرد. بنابراین اگر وراثت در نظر ایرانیان موضوع چشمگیری بود بهتر بود که با همان حکومت بنی‌امیه می‌ساختند. البته اینکه چرا موضوع امامت در یک خانواده دست به دست می‌گردد یک بحث مستقل جالب، علمی، کلامی و تاریخی است که به جای خود باید مطرح شود.^۲

اما می‌خواهم بگویم اینجا از آن بزنگاه‌هایی است که معمولاً مستشرقان با یک قیافه خیلی روشن و محققانه و حق به جانب تاریخ اسلام را تحلیل می‌کنند و آنجا که لازم باشد نیش خودشان را می‌زنند و این طور نتیجه می‌گیرند که نضج شیعه در ایران در واقع احیای سنن ساسانیان بود و می‌خواهند بگویند شیعه اصالت اسلامی ندارد، در حالی که - همان طور که عرض شد - تشیع از عید غدیر و قبل از آن پایه گذاری شده بود و امامت خاندان پیغمبر موضوعی نبود که در صد یا دویست سال بعد نضج گرفته باشد، بلکه علت اساسی همکاری ایرانیان با خاندان پیامبر این بود که می‌دیدند خاندان پیامبر طرفدار برابری، برادری و مساوات و عدالت‌اند و دستگاه بنی‌امیه طرفدار تبعیض نژادی است.

خلافت بنی عباس

به دنبال ماجرای کربلا یک جریان خیلی مخفیانه و سری شروع شد. این جریان و دعوت سری ابتدا به طرفداری از محمد حنفیه و به نفع

ابوهاشم فرزند محمد حنفیه شروع شد و کم کم به خاندان عباس انتقال پیدا کرد و بعد هم آل عباس که می‌خواستند دعوت خودشان را ادامه بدهند به مردم نمی‌گفتند که شما با ما بیعت کنید بلکه می‌گفتند با اهل بیت پیغمبر بیعت کنید و دائماً در دعوت خود تأکید می‌کردند که مگر ندیدید بنی‌امیه با دودمان پیامبر چگونه رفتار کردند، چه خون‌های پاکی را در صحرای کربلا ریختند و چه عزیزی را به شهادت رساندند و چه زنانی را داغدار کردند؟ و مدام حماسه‌ی کربلا را به عنوان مایه‌ی انقلاب و حرکت خودشان قرار می‌دادند. بعد این دعوت به نواحی خراسان کشانده شد و در آنجا مردمی ناراضی از دستگاه بنی‌امیه و مشتاق و علاقه‌مند به آل علی به تدریج این دعوت را پذیرفتند و به قیامی منتهی شد که در آن خراسان به وسیله‌ی ابومسلم به اشغال در آمد و بعد کم‌کم این قیام به نواحی عراق یعنی کوفه و بصره رسید و گسترش یافت. سرانجام سفاح روی کار آمد و خلافت بنی‌امیه با از بین رفتن آخرین خلیفه‌ی بنی‌امیه یعنی مروان حمار منقرض شد و بنی‌عباس به خلافت رسیدند.

سفاح در اولین صحبتی که به عنوان خلیفه برای مردم ایراد کرد گفت: «ای داد از بلایی که بنی‌امیه بر سر اسلام آوردند! دیدید با آل علی و حسین بن علی چگونه رفتار کردند؟» یعنی او حادثه کربلا را مهمترین حربه و دستمایه برای کوبیدن دستگاه بنی‌امیه می‌داند.

آغاز مجدد قیام‌های علویان

چیزی نگذشت که علویان، یعنی آن کسانی که مستقیماً از خاندان علی(ع) بودند، دیدند تقریباً در تمام این دوران - از بعد از شهادت زید بن علی - یک نوع حيله‌ای به کار رفته است. می‌دانید که در زمان بنی‌امیه

و در زمان عبدالملک مروان قیامی از میان شیعیان به فرماندهی زید بن علی شکل گرفت که منجر به شهادت زید شد و بعد از آن ماجرا علویان قیام علنی نکردند (بلکه دعوت مخفی داشتند) و تصور می‌کردند که تمام آن دعوت مخفی به نفع اهل بیت و به خاطر احیای سنت علی(ع) و اولاد اوست. اما وقتی سفاح روی کار آمد و مسلم شد که دیگر آل عباس روی کار هستند و آل عباس هم رفتارشان با آل علی(ع) به خشونت گرایید، بار دیگر قیام‌های آل علی شروع شد. از اینجاست که می‌بینیم در زمان سفاح، منصور، هادی، متوکل و یا در زمان معتصم قیام‌های متعددی به وسیله علویان - یعنی فرزندان علی(ع) - به عنوان طرفداری از حق علی بن ابی طالب و خاندان علی و به عنوان اعتراض به دستگاه حکومت غاصبانه آل عباس به منتهی ظهور رسید.

من می‌خواستم به هر یک از این قیام‌ها اجمالا اشاره کنم. مثلاً نفس زکیه چگونه قیام کرد؟ برادرش چه همکاری با او کرد؟ یا قیام وسیع یحیی بن عبدالله و ادریس بن عبدالله علیه بنی عباس چگونه بود؟ در مورد قاسم بن ابراهیم عرض کنم که او یکی از نوادگان امام حسن(ع) بود و قیام بسیار گسترده‌ای را در زمان مأمون شروع کرد و بالاخره به زمان معتصم منتهی شد و آن قدر این قیام ادامه پیدا کرد که تمام سرزمین عراق و قسمت‌های زیادی از ایران، طبرستان، خراسان و حتی اهواز و بصره و کوفه را در بر گرفت و سپس منتهی به نواحی حجاز شد و از طرف دیگر از بلخ و بخارا سر در آورد و در واقع تمام این مناطق در حوزهی نفوذ قاسم بن ابراهیم قرار گرفت. از این نوع قیام‌ها، متعدد و مکرر در قرن دوم و سوم در دوران آل عباس به وجود آمده است و تمام این قیام‌ها را آل علی رهبری می‌کرده‌اند و مایه‌ی قیام آن‌ها نهضت مقدس حسین بن

علی(ع) بوده است. یکی از کسانی که قیام کرد حسین بن علی بن حسن از نوادگان امام حسن(ع) بود که به عنوان اعتراض علیه دستگاه آل عباس قیام خود را از مدینه شروع کرد. ابتدا اطرافیانش با او بیعت کردند، شهر را به تصرف در آوردند، در زندان‌ها را گشودند و عده‌ی زیادی از زندانیان را آزاد کردند، سپس دارالخلافه را گرفتند و والی آن را که از طرف آل عباس منصوب شده بود دستگیر کردند و بعد به طرف مکه رفتند. در آنجا هم دعوت خودش را گسترش داد، نهایتاً در نزدیکی مکه با سربازان و سپاهیان آل عباس روبه‌رو شد و آن قدر مقاومت کرد تا کشته شد. او همان امام حسین(ع) بود و عده‌ای از بچه‌ها و اطرافیان او هم کشته شدند و ماجرا ظاهراً شباهتی به ماجرای کربلا داشت. بعدها ماجرای شهید فخر یکی از ماجراهای انقلابی و حماسی شناخته شد و شعرا اشعار فراوان در سوگ او گفتند و بر فرزندان او گریه‌ها و ناله‌ها کردند. خلاصه اینکه این ماجرا هم از نهضت‌ها و قیام‌هایی بود که به دنبال ماجرای کربلا اتفاق افتاد. نظیر این قضیه را ما در تاریخ فراوان می‌بینیم. من تصور می‌کردم می‌توانم به تفصیل به هر یک از این حوادث بپردازم، اما طبیعی است که وقت ما اجازه نمی‌دهد. با این حال اجمالاً عرض می‌کنم ده‌ها قیام بود که بعضی از آن‌ها تا حدود نصف کشور اسلامی را از نظر نفوذ در بر گرفت و بعضی از آن‌ها منتهی به این شد که برای مدتی، حکومتی بر اساس تشیع اداره شود. مثلاً حکومت فاطمیان در مصر که مدت‌ها در آنجا ماندند، یا آل بویه که مدتی با طرفداری از خاندان علی(ع) و شیعه، منطقی‌های را زیر نفوذ خود داشتند. خاصیت عمده‌ی حرکت‌هایی که در ایران برای جدا کردن این منطقه از سیطره‌ی حکومت مرکزی میشد این بود که می‌گفتند ما به خاطر طرفداری از خاندان علی همت کردیم و بین عباس

را [که مدعی حمایت از اهل بیت پیغمبر بودند] روی کار آوردیم اما بنی عباس با آل علی در افتادند. فلذا صرف نظر از خودخواهی‌ها و ریاست طلبی‌هایی که احياناً در بین بوده است در این قیام‌ها عموماً طرفداری از آل علی و برخورد با آل عباس را انگیزی قیام خود تبلیغ می‌کردند.

ما نمی‌خواهیم بگوییم که تمام این قیام‌ها و اقدامات صددرصد خالص بوده و همهی آن‌ها توسط شیعیان دوازده امامی صورت گرفته است. خیر، «کیسانیه» و «زیدیه» و «اسماعیلیه» و فرقه‌های دیگر شیعه نیز بودند و احياناً بعضی از این قیام‌ها به خاطر قبضه کردن حکومت و خلافت بوده است، ولی در مجموع می‌بینیم که حرکت ریشه دار وسیع گسترده چند قرنی به دنبال حادثهی عاشورا در داخل تاریخ اسلام و امت اسلامی وجود داشته است که از حادثه عاشورا الهام می‌گرفت و روی هم رفته هدف نهضت‌ها این بود که گفتند ما با حکام جور می‌جنگیم. به این جمله دقت بفرمایید! می‌گفتند: «ما با حکام جور می‌جنگیم». یعنی اگر چنانچه حسین بن علی بن حسن، شهید فخر، قیام می‌کرد نمی‌گفت من آمده‌ام تا علیه سنی‌ها بجنگم، بلکه می‌گفت می‌خواهم علیه غاصبان حکومت و حکام جور و ظلم بجنگم. در قیام‌ها معمولاً موضوع شیعه و سنی مطرح نبود و لذا ما می‌بینیم در زمان مأمون با اینکه او تظاهر به تشیع و اظهار دوستی و محبت با علی بن موسی امام‌رضا(ع) می‌کرد و آن حضرت را به ولایت عهدی برگزید - که البته این موضوع در جای خود نیاز به یک بحث تحلیلی و تاریخی دارد که چرا این‌گونه عمل کرد - و با اینکه علناً شیعه را پر و بال داد، با این حال می‌بینیم که حرکت‌هایی در زمان خود مأمون به وسیلهی آل علی انجام شد، با این ادعا که مأمون خلیفه‌ای نیست که حق خلافت داشته باشد و او غاصب است. بنابراین این حرکت‌ها عموماً علیه حکام جور

بود.

حکومت‌های شیعه و تأکید بر موج عاطفی

این ماجراها گذشت تا روزگاری که صفویه روی کار آمدند. یکی از عواملی که صفویه می‌توانستند برای اینکه ایران را از حکومت مرکزی اسلامی که دست دیگران بود جدا سازند و به اصطلاح مستقل کنند، تأکید بر محبت اهل بیت علیهم‌السلام بود و چون ایرانی‌ها به خاندان پیغمبر توجه و علاقه داشتند و به آل علی (ع) محبت می‌ورزیدند، آن‌ها یک نهضت اجتماعی برای مستقل کردن مردم مسلمان این سرزمین بر پایهی گرایش‌های عاطفی و علاقه و محبت مردم ایران به خاندان پیغمبر بنیان نهادند. در اینجا بود که کم‌کم موج حماسی و انقلابی حادثهی عاشورا به موج عاطفی و احساسی تبدیل می‌شود. ابتدا که صفویه می‌خواهند مردم را به حرکت و به خروج از زیر بار آن حکومت‌ها دعوت کنند می‌گویند این حکومت حکومتی است که با آل علی مخالف است و نسبت به دودمان علی و شیعیان او ظلم و جورها روا داشته است. بنابراین مردم متمرکز و به یکدیگر نزدیک و همبسته می‌شوند تا خط خود را از آن‌ها جدا کنند و مستقل شوند. اما بعد از آنکه حکومت صفویه مسلط شد و منطقهی وسیعی در اختیار آنان قرار گرفت در اینجا لازم بود روی تشیع کار شود و لذا روایات شیعه، تاریخ ائمه، فقه شیعه و تمام مسائل عاطفی و احساسی که در داخل جامعهی شیعه بود از جمله ماجرای کربلا و عزاداری‌های مردم باید احیا می‌شد، زیرا پایهی حکومت آن‌ها بر تشیع استوار شده بود و آنچه در تشیع سرمایه است باید احیا گردد و روی آن کار شود. اما اگر صفویه می‌خواستند بیست سال، سی سال یا پنجاه سال بعد هم بگویند حادثهی عاشورا قیام شیعه علیه سنی نبود بلکه قیام مردم ستم‌دیده علیه

مردم ستمکار و قیام مردم روشن بین و اشراب شده از تربیت اسلامی حق طلب و عدالتخواه علیه کسانی بود که می‌خواستند پایه‌های عدالت اسلامی را بلرزانند و حاکمیت حق پرستی اسلامی را واژگون کنند و اگر صفویه می‌خواستند روی این موضوع از دیدگاه حادثه‌ی کربلا تبلیغ کنند، ای بسا مردمی بیدار می‌شدند و می‌گفتند شما هم که روی کار هستید و به عنوان محبت اهل بیت روی کار آمدید اگر ظلم و حقکشی کنید و علیه اسلام قدم بردارید با شما می‌جنگیم همان طور که با بنی عباس و پسرعموهای خود جنگیدیم.

بعد از آنکه تشیع در این سرزمین ریشه دوانید و نضج گرفت و رسمی شد، صفویه دیدند اگر بخواهند دربارهی حادثه‌ی کربلا از دید حماسی و انقلابی اش بحث کنند این بدان معناست که مردم همیشه بیدار بمانند و هر آنگاه که دیدند در جامعه ظلم و حق‌کشی به وجود آمده و بیت المال مسلمین به چپاول می‌رود و بیگانه‌ی مطلق می‌شود، مجدداً از حادثه‌ی کربلا الهام بگیرند و حرکت کنند. لذا گفتند بایستی موج انقلابی حادثه‌ی عاشورا رفته‌رفته فراموش و سرکوب گردد و موج عاطفی زنده شود. اگر مردم فقط گریه کنند و بر سر و سینه خود بزنند چه اشکال دارد؟ اما فقط همین و فقط همین و نه بیش از این.

من نمی‌خواهم بگویم دقیقاً در زمان صفویه این انحراف به وجود آمد. این احتیاج به یک بررسی و تحلیل عمیق تاریخی دارد. انسان حدس می‌زند که رفته رفته وقتی حکومتی بخواهد از یک حادثه سوء استفاده کند و در عین حال باقی بماند، بایستی کم‌کم حادثه را به گونه‌ی دیگری به اذهان مردم عرضه کند. در زمان قاجاریه مراکز عزاداری رونق پیدا کرد و خیمه‌های فراوان برپا شد و سینه زنی‌ها، هیئت‌ها، مجامع، مداحی‌ها و

مرثیه خوانی‌ها رواج فراوان داشت. شما اگر مرثیه‌هایی را که در این دو سه قرن اخیر درست شده است با مرثیه‌ای که ام کلثوم خواند، با اشعاری که «دعبل خزاعی» گفت و با اشعاری که صحابه‌ی امام جعفر صادق (ع) و سایر ائمه می‌گفتند مقایسه کنید، می‌بینید که مرثی‌های قرن‌های اخیر فقط ذکر مصیبت است و عموماً از درد و شکنجه و ناراحتی، کشته شدن‌ها و شهادت‌ها سخن می‌گویند و ما گریه می‌کنیم. اما در آن خطبه‌ها می‌گویند دیدید که برای احیای دین خدا و قرآن قیام کردند و چنین مظلوم واقع شدند. از آن اشعار بوی حماسه و خون می‌آید، ولی از اشعار قرون بعدی فقط بوی گریه می‌آید نه موج احساس و شور و حرکت و نهضت. مسلماً روی این مسئله در طی قرون کار شده و خیلی هم ماهرانه کار شده است.

موج عاطفی، خمیر مایه‌ی موج حماسی

در همین جا عرض کنم که ما نمی‌گوییم موج عاطفی حادثه‌ی عاشورا باید فراموش شود. خیر، موج عاطفی خود خمیر مایه‌ای برای موج حماسی است. یعنی وقتی انسان به کسی علاقه دارد برای هدف او هم حاضر است پولی خرج کند، قدمی بر دارد، قلمی بفرساید و بالاخره کاری بکند؛ اما اگر او را دوست نداشته باشد دلیلی ندارد که از هدف او طرفداری بکند. پس این موج عاطفی یعنی این علاقه‌ها، شورها، عشق‌ها، امیدها، عواطف و احساسات باید بماند، احیا هم بشود، لطیف تر و عمیق تر هم بشود. ما به حسینمان عشق بورزیم، ما به زینب و ام کلثوم اظهار علاقه و محبت بکنیم، حادثه‌ی کربلا اشک‌های ما را از دیدگانمان جاری بکند و لازم است که جاری کند اما برای اینکه دل‌ها انعطاف پذیر بشود و لطف و

محبتی پیدا کند و به دنبال این محبت و علاقه و احساس و عاطفه، حسین را در قالب حرکتش بشناسد و بداند چرا حسین بن علی (ع) قیام کرد، چه هدفی داشت و برای چه جان داد؟ باید وقتی مشتاق و عاشق و دلباخته‌ی حسین بن علی (ع) شدیم، هدف او را بشناسیم و بعد آن هدف مطلوب ما بشود؛ یعنی خدا و حق و عدالت مطلوب ما بشود و بدین طریق به دنبال آن عشق و علاقه، شور و حماسه در جامعه‌ی ما به وجود آید.

خلاصه‌ی عرضم این‌ست که آن موج عاطفی فراموش بشود و آن ناله‌ها و گریه‌ها نباشد؛ باشد، البته به شرط اینکه ذلت‌زا و همراه با تعبیرهای زننده نباشد، روضه خوانی‌ها طوری نباشد که خدای ناکرده موجب وهن خاندان ابی عبدالله را فراهم کند و نه آن روح بلند، فکر آزاد و آن شهامت‌ها و غیرت‌ها و سربلندی‌ها فراموش شود. این‌ها در خاندان علی (ع) و خاندان ابا عبدالله الحسین (ع) نباید فراموش شود، ولی در عین حال مانعی ندارد اشعاری، کلماتی، مطالبی جانسوز و تحریک‌کننده‌ی احساسات و عواطف باشد، به شرط آنکه در خلال آن اشعار جنبه‌ی حماسی و شورانگیز حادثه‌ی عاشورا دیده شود. آری، چنین سرمایه‌ی بزرگی در اختیار ماست، تا ما چگونه از این سرمایه بهره برداری و استفاده کنیم.

ذکر مصیبت

اما چون ایّام، ایّام محرم است یکی دو جمله هم به عنوان ذکر مصیبت عرض کنم. خوب است مقایسه‌ای بشود بین آن کلماتی که زینب کبری سلام الله علیها یا ام کلثوم می‌فرمود با کلماتی که امروز به عنوان مرثیه خوانده می‌شود. می‌گویند اهل بیت ابا عبدالله را می‌خواستند به خیال خودشان به صورت یک عده اسیر و به شکلی خفت‌بار وارد دارالاماره‌ی

ابن زیاد کنند. ابتدا بچه‌های اباعبدالله و بازماندگان وارد شدند. بعد ابن زیاد دید زنی با یک شخصیت و هیمنه و ابهت فراوان وارد شد، «أَمَّا وَعَلَيْهَا أَرْدَلُ ثِيَابِهَا»؛ یعنی اما پست‌ترین جامه‌های خود را پوشیده است. نمی‌دانم چرا زینب کبری (س) جامه‌های ساده‌ی خود را پوشیده بود، شاید چون عزادار و داغ‌دیده بود، شاید هم لباس‌ها و آنچه را که از بازماندگان حسین بن علی (ع) مانده بود به غارت برده بودند. در هر حال این خانم با کمال بی‌اعتنائی وارد شد و در گوشه‌ای نشست. ابن زیاد پرسید: «مَنْ هَذِهِ الْمُتَنَكِّرَةُ؟» یا «مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟» (این زن ناشناس - یا این زنی که با کبر و نخوت وارد شد - کیست؟).

کسی جوابش را نداد. دو سه دفعه تکرار کرد تا بالاخره یکی از کنیزکان صدا زد: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتِ عَلِيٍّ» (این زینب دختر علی بن ابی‌طالب است).

رو کرد به زینب و خواست شماتت و ملامت کند، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمُ وَ قَتَلَکُمْ وَ اَكْذَبَ اُحْدُوثَتُکُمْ» (شکر خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ‌گویی شما را بر ملا ساخت).

زینب کبری با کمال شهامت و سربلندی رو کرد به ابن زیاد و فرمود: نه به خدا قسم، جز فاسق و فاجر کسی رسوا نخواهد شد و فاجر و فاسق غیر ماست، فاسق و فاجر دیگری است (و هو غیرنا).^۳ رسوایی برای کسانی است که به خاطر هوای نفس، خودخواهی و شهواتشان حاضر به هر گونه ظلم و تجاوزی هستند. ما برای خدا و برای حق حرکت کردیم و رسوایی مال ما نیست، ما سربلندیم. سپس ابن زیاد گفت: «كَيْفَ رَأَيْتَ صُنَعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ؟» (خدا نسبت به برادرت چگونه عمل کرد؟). می‌خواست شماتت کند و بگوید در واقع خدای روزگار این‌گونه عمل کرد! حضرت زینب

پاسخ داد: «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا» (من از خدای خودم جز خوبی، خیر، سعادت و خوشبختی چیزی ندیدم). یعنی اگر برادر عزیزم در صحرای کربلا کشته شد، اگر جوانان پاک و غیورش در این راه جان باختند و قطعه قطعه شدند و روی خاک‌های گرم کربلا افتادند، من این را برای خودم و برای خاندانم سعادت و خوشبختی می‌بینم، زیرا آن‌ها به فیض شهادت نائل شدند. زینب کبری ادامه می‌دهد: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْإِنْسَانَ حِينَ مَوْتِهِ» (زمر/۴۲) (این خداست که جان همه را می‌گیرد).^۴ اما جمله‌ای اضافه می‌کند و می‌فرماید: «قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ» یعنی این افرادی که در صحرای کربلا کشته شدند - برادر عزیزم و برادرزادگانم و یارانش - این‌ها مردمی بودند که خداوند برای آن‌ها شهادت را مقدر و مقرر کرده بود و آن‌ها هم با آغوش باز آن را استقبال کردند و رفتند و در بستر شهادت آرامیدند و چه زود باشد که در صحرای قیامت خداوند بین ما و بین شما حکم کند و معلوم شود که حق با کیست و باطل کدام است.

پاورقی

- ۱- مجدداً یادآوری میشود که سخنرانیها مربوط به اسفندماه ۱۳۴۹ است. (د).
- ۲- بنابر اعتقاد شیعه، امامت منصبی الهی است که خداوند برترین و شایستهترین افراد را برای امامت انسانها برمیگزیند و این با حکومت موروثی انسانی کاملاً متفاوت است. (د).
- ۳- حضرت زینب (س) پاسخ داد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِرَبِّيهِ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا» سپاس و ستایش خداوندی را که ما را مکرم داشت به پیغمبر خود محمد مصطفی، و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی، همانا خداوند رسوا میکند فاسق و بزهار را، و دروغگو می‌شمارد فاجر نابهنجار را، و ما از آنان نیستیم بلکه دیگرانند. (ناسخالتواریخ، ج ۳، صص ۶۰ و ۶۱)
- ۴- در ناسخالتواریخ اینطور آمده است: «فَقَالَتْ مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِلاً هَوْلَاءِ قَوْمٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ وَ ...» زینب گفت: جز نیکویی نظاره نکردیم، چه آل رسول جماعتی باشند که خداوند از برای قربت مل و مناعت مقام، حکم شهادت بر ایشان نگاشته، لاجرم به جانب خوابگاه خویش عجلت میکنند، لکن زود باشد که خداوند شما را و ایشان را در مقام پرستی باز دارد....

فصل سوم

نقش امام سجاد (ع)
در گسترش نهضت
حسینی

سیمای امام سجاده(ع) در جامعه

نکته‌هایی که در مورد امام سجاده به چشم می‌خورد نوع برداشتی است که جامعه شیعه از این امام بزرگوار دارد. در دو بحث قبلی پیرامون گسترش نهضت حسین بن علی(ع) به این نکته اشاره شد که آن موج انقلابی و حماسی و ماجرای کربلا در طول قرون و اعصار رفته رفته به خاموشی گرایید و تقریباً رخت بر بست و ناپدید شد ولی موج عاطفی و احساسی‌اش دائماً بالا آمد و گسترش و نفوذ زیادی پیدا کرد. شاید بتوان گفت تحریف و انحرافی که در نهضت حسین بن علی(ع) در جامعه شیعه پیدا شد، نظیر آن در نوع برداشتی هم که از امام سجاده شده است وجود دارد؛ یعنی چون جامعه شیعه کم‌کم ماجرای کربلا و قهرمانان

و بازماندگان این حادثه و فاجعه را به صورت قهرمانان مظلومیت، ضعف، تأثر، تحسّر، گریه، رقت و احساس و عاطفه در پیش چشم خود مجسم کرد، طبعاً امام سجاد هم که یکی از افراد همین قافله است به صورت فردی بیمار، ناتوان، گوشه گیر و منزوی که فقط در کنار ستون‌های مسجد می‌ایستد و زار زار گریه و دعا و مناجات می‌کند و فردی که چهل سال در مصیبت پدرش دائماً گریسته، جلوه کرده است.

البته - همان طور که ما در اصل حادثه عرض کردیم - مسئله‌ی مظلومیت، رقت و احساس و عاطفه یکی از مایه‌های این داستان و نهضت است و نه همهی مایه‌های آن، یکی از فرازها و موج‌های آن است و نه همهی آن. در زندگی امام سجاد هم تأسف و تأثر و رقت و از طرفی دعا و مناجات و این گونه مسائل وجود دارد، اما تمام سیمای امام سجاد در این فرازها خلاصه نمی‌شود. همین کلمه‌ی «بیمار» که در مورد امام سجاد گفته می‌شود آن قدر تکرار شده که به صورت یک لقب برای امام چهارم در آمده است در حالی که مسئله بدین صورت بوده است که امام چهارم در روز عاشورا چند روزی بعد از این حادثه تب داشته و بیمار بوده است. طبیعی است که برای هر فردی در زندگی چند روز و گاهی چند ماه بیماری پیش می‌آید. اینکه امام سجاد در این چند روزه بیمار بود به نظر می‌رسد یک مصلحت الهی و غیبی بود، چون اگر امام سالم بود، طبق وظیفه‌ای که یک فرد مسلمان سالم در هنگام جهاد و دفاع و مبارزه دارد و باید در صحنه‌ی کارزار و پیکار در راه خدا شرکت کند همان طور که دیگر فرزندان حسین بن علی (ع) و برادران و نزدیکان و یاران او شرکت کردند، امام سجاد هم قطعاً شرکت می‌کرد و طبیعی بود با وضعی که در صحنه‌ی جنگ داشت شهید می‌شد.

از طرفی چون بناست این مردم رهبر و امام داشته باشند و اگر امام سجاد از دنیا می‌رفت سلسله و دودمان امامت قطع می‌شد، شاید مصلحت چنین بود که امام چهارم چند روزی بیمار باشد و بعد از ماجرای کربلا نیز همان چهرهی معصوم رنگ پریده و افسرده یکی از عوامل حفظ جان ایشان بود. در آن چند روز بعد از ماجرا که هنوز بحران و خطر وجود داشت و هنوز شمشیر بنی‌امیه در نیام فرو نرفته بود و از شمشیرها خون می‌چکید، امام بیمار بود و حتی ساکت و آرام بود.

امام سجاد(ع) در کوفه

شما در ماجرای کوفه می‌شنوید که زینب کبری خیلی مردانه سخن گفت، وارد معرکه شد و این عاصمهی حکومت اسلامی را در برهه‌ای از تاریخ اسلام تکان داد و منقلب کرد، اما از امام سجاد تنها جسته و گریخته کلمات کوتاهی می‌شنوید. حتی در مجلس ابن زیاد امام سجاد خیلی کوتاه صحبت کرده و تعبیرات تقریباً تعبیرات آرامی است. چرا؟ برای اینکه ابن زیاد مغرور، این فاتح خون آشامی که تا روز قبل سربازانش در میدان کارزار کربلا با حسین بن علی جنگیده‌اند، اگر امروز امام سجاد را به عنوان یک مرد پیکارگر و رزمجو و با استقامت در برابر خود ببیند، نقشهی قتل امام را خواهد ریخت. کما اینکه با کوچکترین حرکت که در امام سجاد دید، ابن زیاد فرمان قتل او را داد؛ یعنی وقتی رو کرد به علی بن الحسین و پرسید که اسم تو چیست و حضرت فرمود علی بن الحسین هستم، خواست اهانتی بکند، گفت: «مگر علی بن حسین را خدا در کربلا نکشت؟» حضرت فرمود: «آن برادر بزرگم بود که مردم او را کشتند». گفت: «نه، خدا او را کشت». امام سجاد فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ

موتها» (زمر/ ۴۲) (خداست که جان همه را در زمان مرگ آنان می‌گیرد). اما اگر نظرت این است که خدا خواست او کشته بشود این گونه نیست، او در راه خدا جان داد. این را که گفت، کمی انقلاب روحی در ابن زیاد به وجود آمد، فریاد کشید که جلاد بیاید و علی بن الحسین را گردن بزند. اینجا بود که زینب کبری جلو رفت و خود را به گردن برادرزاده اش آویخت و با اصرار فراوان رو کرد به ابن زیاد و گفت: «اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز بکش (یا اول باید مرا بکشی)، نمی‌گذارم برادرزاده ام را بکشی.»

مسئله این گونه است، آنچنان خون می‌جوشد که اگر امام سجاد بخواهد با یک حرکت و سخن تند در برابر مأموران این دستگاه قرار بگیرد ممکن است جان حضرت به خطر بیفتد. اما امام سجاد صبر کرد تا وقتی که وارد شام شدند.

حرکت امام سجاد (ع) در شام

کاروان چند صباحی در شام ماند. در اینجا مسائلی وجود دارد نظیر اینکه در کجا اسکان یافتند؟ تماس آنان با مردم چگونه بود؟ سخنان حضرت زینب و امام سجاد چه بود؟ این قدر می‌دانیم که در شام موقعیت بسیار حساس بوده است؛ شامی که چهل سال تحت تبلیغات سوء دستگاه بنی‌امیه برای دشمنی و عداوت با دودمان پیامبر تربیت و آماده شده است. بیست سال اول دورانی است که معاویه به عنوان والی و استاندار از طرف دو خلیفه‌ی دوم و سوم در آنجا حکومت می‌کرده است و بیست سال دوم هم به عنوان فرمانروای مطلق و خلیفه بر سراسر کشور اسلامی حکمرانی کرده و در این دوره هم مقرر حکومتش شام بوده و همواره لبهی

تیز تبلیغات او متوجه دودمان علی(ع) بوده است. در اینجا، یعنی پایتخت کشور اسلامی، اگر مردم بیدار و منقلب شوند موج عظیمی در سراسر کشور اسلامی به وجود می‌آید. از این رو همهی نیروی امام سجاد حفظ و نگاهداری شد تا در شام، آنجا که رسالتی تاریخی بر عهدهی امام است، آن را به خوبی ایفا کند. البته نمی‌خواهم خطبهی امام سجاد را به عنوان روضه و یا به عنوان تفسیر سخن بخوانم، فقط اشاره‌ای می‌کنم.

ظاهراً روز جمعه‌ای بود و مردم در مسجد شام اجتماع کرده بودند و یزید به اصطلاح فاتح، مست از بادهی غرور فتح و پیروزی، اسرا را وارد مسجد کرده بود و می‌خواست در اجتماع عمومی این فتح و پیروزی خودش را به رخ مردم بکشد و به آنان بگوید که چگونه توانستم دشمن خود را سرکوب کنم. در آن مجلس دستور داد که خطیب بالای منبر برود و آنچه را باید بگوید، بگوید. او رفت و در مذمت اهل بیت علی(ع) و اهل بیت پیغمبر داد سخن داد. اینجا بود که ناگهان امام سجاد چشمش را به خطیب دوخت و فرمود: «خاموش باش! ساکت باش! تو کسی هستی که رضای مخلوق را با رضای خالق عوض کردی»،^۱ یعنی به خاطر درهم و دینار و به خاطر بندگان، خدا را به غضب آوردی. بعد رو به یزید کرد و اجازه خواست تا بالای منبر برود. البته تعبیر جالبی دارد، می‌فرماید: «اِئْذَنْ حَتَّى اَصْعَدَ هَذِهِ الْاَعْوَادِ» (اجازه بده تا بر این چوب‌ها بالا بروم) و تعبیر نفرمود که بر منبر بالا بروم و این خود مسئله‌ای است. اسلام هیچگاه در قالب‌ها نمی‌ماند و در سنت‌ها پایگیر نمی‌شود. آنجا که قالب‌ها حاوی و حامل روح و حقیقتی باشد، این حقیقت است که به قالب ارزش می‌دهد و از جانب دیگر چه بسا مردم منبرها، ضریح‌ها و در و دیوارها را می‌بوسند و بر پای عتبه‌ها به خاک می‌افتند اما از آن روحی که در درون

این حرم‌ها نهفته است و آن حقیقتی که به خاطر آن حقیقت اولیای ما جان دادند و فداکاری کردند، خبری ندارند. در هر حال امام‌سجاد از منبری که بر آن حق گفته نشود تعبیر منبر فرمود.

یزید نمی‌خواست اجازه بدهد اما مردم اصرار کردند. یزید گفت: «أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ زَقًّا»^۳ (این‌ها خانواده‌ای هستند که علم با سرشتشان عجین شده است). خوراک روح آنان علم است و من می‌دانم که این‌ها چه دانش و موقعیتی دارند. در عین حال مردم اصرار کردند و امام‌بالا رفت و آنجا خطبه‌ی کوتاهی ایراد فرمود. بعد از حمد و ثنای الهی خود را به مردم معرفی فرمود. این معرفی هم صورت رجز و حماسه دارد، هم صورت انقلابی و تحریک و تهییج و هم صورت تهییج عاطفه و احساسات:

«... أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مَنِي، أَنَا ابْنُ زَمَزَمَ وَ الصَّفَا، أَنَا ابْنُ مَن حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرَّدَا...»^۴

تمام عصاره‌های افتخار و شرفی که به نام اسلام و به یاد اسلام در جامعه‌ی اسلامی به وجود آمده است همه را ذکر نمود. از سعی و طواف گفت، از کعبه و وحی گفت و از معراج گفت:

«... أَنَا ابْنُ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى...»^۵

تمام آنچه را که به عنوان افتخار و شرف بود برای مردم گفت و فرمود این‌ها برای خاندان ما و از آن پدر و اجداد ماست. یعنی می‌خواست به مردم بگوید بنی‌امیه که بهنام دین بر مردم حکومت میکنند و دین را آلت دست و ملعبه‌ی خود قرار داده‌اند تا از آن برای استثمارگری‌ها، اجحاف‌ها، ظلم‌ها و طغیان‌های خود مایه بگذارند، با دین انس و آشنایی ندارند. باید بدانید که این دین در خاندان ما پیدا شده و مایه‌ها و سرچشمه‌های آن

در وجود ما و اهل بیت ماست.

امام سجاد این قبیل مطالب را فرمود و فرمود تا آنکه موجی از گریه ابراز احساسات و عواطف در مردم به وجود آمد و مردم بیدار شدند و گریه‌ها سر دادند. به دنبال هیجانی که در مردم به وجود آمد یزید دستور داد اذان بگویند و در واقع خواست خطبه و سخنرانی امام سجاد را قطع کند. باز هم امام سجاد از هر کلمه‌ای که در اذان مؤذن بود جمله‌ای را استفاده می‌کرد و توضیح می‌داد. وقتی که مؤذن به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» رسید و این جمله را گفت، حضرت فرمود: «صبر کن تا من با مردم جمله‌ای بگویم». در اینجا رو به یزید کرد و فرمود: «بگو آیا این پیغمبر جد توست یا جد من؟ اگر بگویی جد توست، دروغ گفתי و اگر بگویی جد من است، پس چرا فرزندش را کشتی؟ چرا اهل بیتش را اسیر کردی و بچه‌هایش را این طور آوارهی بیابان‌ها نمودی؟» و به دنبال آن چندان گفت و گفت که ضجهی مردم بلند شد.

در تاریخ می‌نویسند که عده‌ای نماز خواندند و عده‌ای نماز نخوانده از مسجد پراکنده شدند و موج این قضیه در شهر پیچید و از آنجا بود که رفتار یزید نسبت به اهل بیت و خاندان اباعبدالله الحسین و امام سجاد عوض شد و همان طور که شنیده اید، در موقع حرکت خاندان اباعبدالله از شام به جانب مدینه، دستور داد که با تشریفات اهل بیت را ببرند. به این ترتیب وقتی می‌آمدند به صورت اسیر آمدند، اما وقتی می‌رفتند با تجلیل و احترام آنان را روانه کرد، زیرا افکار عمومی دگرگون شده و در مردم بیداری و هیجانی پدید آمده بود. این موضوع مایه‌ی ناراحتی روحی برای دودمان بنی‌امیه و در رأس آنان یزید شد و موجب گردید تا رفتارش را حداقل در ظاهر با دودمان پیغمبر تغییر دهد. در هر حال امام سجاد در

چند مورد رسالت داشت و رسالت خود را به خوبی انجام داد.

نقش امام سجاد(ع) در بیداری مراکز مهم کشور اسلامی

پیش از این عرض شد کشور اسلامی در آن روز سه مرکز مهم داشت که اگر این سه مرکز بیدار می‌شدند، سراسر کشور اسلامی بیدار می‌شد: یکی کوفه بود به خاطر آنکه کوفه عاصمیه عراق و ایران بود، یعنی تمام شهرهای فتح شده‌ی ایران تحت فرمانروایی حکومت عراق اداره می‌شد؛ دیگری دمشق بود که شام و تا حدی مصر را اداره می‌کرد و معمولاً زمامداران و حکامی که به طرف مصر اعزام می‌شدند از شام می‌رفتند و سومی مدینه بود که در واقع حجاز و یمن و شبه جزیره را به طور کلی اداره می‌کرد. اگر این سه شهر بیدار می‌شدند، کشور پهناور آن روز جامعه‌ی اسلامی بیدار می‌شد؛ لذا خاندان ابا عبدالله در همین سه شهر نقش حماسی خود را ایفا کردند. در کوفه سخنانی زینب و ام کلثوم و همچنین سخنان جسته گریخته‌ی حضرت سجاد انجام شد، در شام که از همه جا مهمتر بود سخنان زینب و بیش از همه و مهمتر از همه سخنان امام سجاد مردم را بیدار کرد و فرمایش‌های امام سجاد در بیرون شهر مدینه و بعداً در مجالسی که به یادبود حضرت حسین بن علی تشکیل شد مردم مدینه را بیدار کرد. و در مجموع این سه شهر که بیدار شدند موج حرکت و انقلاب در پهنه‌ی کشور اسلامی پدید آمد و بدان گونه که در دو سخنرانی قبل اشاره شد، نهضت‌هایی که در قرون اول و دوم در تاریخ اسلام به وجود آمدند از نهضت مقدس امام حسین(ع) اشراب می‌شدند و الهام می‌گرفتند.

یکی از برنامه‌های امام سجاد زنده کردن خون پاک ریخته شده‌ی امام حسین بود که این خود مسئله‌ی مهمی است. اصل یک انقلاب و یک حرکت یک مسئله است و بهره برداری از آن مسئله‌ی دیگر، زیرا چه بسا حرکت‌هایی که در تاریخ یک جامعه به وجود آمده‌اند اما از باب آنکه دستگاه‌های تبلیغاتی پشت این حرکت‌ها و نهضت‌ها نبوده‌اند خاموش و فراموش شده‌اند و بالعکس چه بسا یک نهضت اگر چه محدود در دل تاریخ به وجود آمده است اما دستگاه‌های تبلیغاتی از آن نهضت بهره برداری فراوان کرده‌اند و توانسته‌اند به آن پر و بال بدهند. بنابراین بهره برداری از یک انقلاب، کوچکتر از خود انقلاب نیست و این نقش را امام سجاد و بازماندگان حسین بن علی (ع) به خوبی ایفا کردند.

لزوم شناخت بیشتر امام سجاد (ع)

حضرت امام زین العابدین بین سی و پنج تا چهل سال براساس اختلاف روایاتی که هست امامت کرد. این دوره مصادف با یک دورهی پر تشنج و پر خفقان و پر از ظلم و جور و همراه با حرکت‌های انقلابی و ضد انقلابی بود. در طول این دوران بود که حرکت توابین، نهضت ابن زبیر، حرکت مختار، مصعب و دیگران انجام شد. فاجعه‌هایی که حجاج در زمان عبدالملک به وجود آورد مصادف با دوران پرمرارت و پر تأثر امامت حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین بود. در اینجا بود که برای امام سجاد یک دوران بحرانی و بسیار ناراحت کننده به وجود آمد. از طرفی همان گونه که بیان شد حرکت‌ها و طغیان‌های فراوانی همانند واقعه‌ی حره، توابین، مختار و حرکت‌های ابن زبیر و زبیری‌ها رخ داد و بعد از آن داعیان آل عباس حرکت‌هایی مخفی کردند که اول به عنوان

دعوت به سوی محمد حنفیه بود و بعد کم کم تبدیل به دعوت به نفع بنی عباس شد و بالاخره به قیام ابومسلم در ایران و سقوط کلی بنی‌امیه منتهی گردید.

ما می‌بینیم در حرکت‌های زمان امام‌سجاد، امام‌یک نقش خاص دارد؛ یعنی از یک طرف درست در میدان مبارزه و در پیشاپیش صفوف حرکت نمی‌کند و از طرف دیگر با این حرکت‌ها و نهضت‌ها مخالفت شدید نمی‌فرماید و طبیعی است که با دستگاه دشمن یعنی با بنی‌امیه و دودمان یزید و با بنی مروان هم نمی‌سازد. در اینجا برای یک عده منفی باف این مجال پیش می‌آید که بگویند اگر نهضت و حرکت در تاریخ و جامعه صحیح و لازم است پس چرا امام‌سجاد در حرکت مردم مدینه (واقعه‌ی حرّه) شرکت نکرد؟ چرا با توابین همکاری نداشت؟ چرا در سایر حرکت‌ها شرکت و همکاری نمی‌فرمود؟

اینجا بار دیگر باید حرف اولم را تکرار کنم که اصولاً بررسی زندگی ائمه و تحلیل دقیق تاریخ آنان یکی از مهمترین وظایفی است که به عهده‌ی محققان، دانشمندان و مورخان اسلامی است. متأسفانه تاریخ ائمه برای ما به صورتی بسیار خشک و بی‌مایه مخصوصاً در قرون اخیر بیان شده است.^۶ شما وقتی زندگی ائمه را در بعضی از کتاب‌های معروف تاریخ مخصوصاً تواریخی که در قرون‌های اخیر نوشته شده مطالعه می‌کنید زندگی یک امام از اول تا آخر به چند معجزه و چند مورد خدمت به فقرا که مثلاً فلان مقدار به فلان فقیر بخشیدند و صد نفر برده آزاد کردند و این‌طور مهمان‌داری و عبادت نمودند محدود شده است. امام رهبر اجتماعی مردم و بازکننده راه زندگی آنان است؛ یعنی کسی است که در تمام فراز و نشیب‌ها باید چراغ راه زندگی مردم باشد و برنامه، راه، گفتار و

عملش برای همیشه سرمشق جامعه‌ی اسلامی قرار گیرد. چهار تا معجزه با چند درس اخلاقی و خدمت اجتماعی چگونه می‌تواند امام سجاد، امام باقر یا امام کاظم علیهم السّلام را به عنوان رهبر و پیشوای جامعه‌ی اسلامی معرفی کند؟ اینجاست که انسان باز هم باید تأسف بخورد که با آنکه تاریخ ما غنی است ولی نوع برداشت ما از تاریخ و نوع تحقیق ما در تاریخ بسیار ضعیف است و آن طوری که باید، نسبت به زندگی ائمه کار نشده است. البته این اواخر دربارهی زندگی علی بن ابی‌طالب، امام حسین و تا حدی امام حسن مجتبی علیهم السّلام کم و بیش مطالعاتی شده است و انسان در می‌یابد حرف‌هایی دربارهی همین نهضت حسین بن علی (ع) در نتیجه‌ی تحقیق به دست می‌آید که سیزده چهارده قرن با آنکه میلیون‌ها مرتبه در بالای منابر حادثه کربلا گفته و تکرار شده است اما روح حادثه احیا نشده و فلسفه‌ی آن و عوامل و انگیزه‌هایی که منجر به این پدیده‌ی بزرگ تاریخی شد ناگفته مانده است و همین طور بهره برداری‌های دیگری که باید بشود صورت نپذیرفته است. به نظر من زندگی امام سجاد هم از آن زندگی‌هایی است که بایستی در خصوص آن کار شود.^۷

ما در زندگی امام سجاد نه بررسی لازم را کرده ایم و نه مجال کافی برای این بحث داریم. باید درست وضع مدینه را بررسی کرد و دید آیا نیرویی که به سرکردگی عبدالله بن حنظله علیه دستگاه بنی‌امیه حرکت کرد، بنی‌امیه‌ای که تازه شمشیرش به خون حسین بن علی (ع) رنگین شده و احساس می‌کند در گوشه و کنار مملکت یک موجی از حرکت در حال ایجاد شدن است و با یک حالت توحش چنگال‌ها را تیز کرده است تا صداها را خفه کند، با این شرایط آیا این حرکت، حرکتی صحیح،

اصولی و توأم با نقشه بوده است؟ اصل وجود قیام و حرکت و نهضت علیه دستگاه ظالم بنی‌امیه که مروج تبعیض نژادی، اختلاف طبقاتی، حق‌کشی و عدالت‌کشی است لازم است، اما آیا صحیح است که فلان صحابه‌ی پیغمبر یا یکی از تابعین حرکتی به قصد جنگ با بنی‌امیه انجام دهد و بعد هم خاموش شود؟ یا نه، درست این است که با نقشه شروع کرد، نیروها را به هم نزدیک ساخت و بررسی کرد که آیا حرکت ابتدا مخفیانه یا علنی باشد، جنبه‌ی تبلیغی داشته باشد یا به نحوی دیگر باشد، تاکتیک چگونه باشد و همه‌ی جوانب بررسی شود. خلاصه اینکه اصل نهضت یک مسئله است و داشتن روش، نقشه و تدبیر مسئله مهمتر. البته این بدان معنا نیست که مردم به بهانه‌ی اینکه ما راه و رسم و روشی بلد نیستیم همیشه خاموش بمانند. خیر، آمادگی و مبارزه و مقابله با فساد یک اصل است، اما همان طور که گفته شد نقشه و تدبیر در کنار آن بسیار لازم و ضروری است.

جلوه‌ی خدمات اجتماعی در زندگی امام سجاد(ع)

در هر حال امام‌سجاد نقش خود را در احیای حادثه‌ی کربلا با آن تموجات عجیب به خوبی ایفا کرد. دو نقش در زندگی امام‌سجاد خیلی زنده و جالب بود. یکی خدمت اجتماعی است؛ یعنی امام سجاد خدمت اجتماعی فراوانی کرد. به عنوان مثال در واقعه‌ی حره (قیام مردم مدینه) مردم از پا در آمدند و خانواده‌هایی بی سرپرست شدند، در تاریخ می‌نویسند امام‌سجاد تا چهارصد خانواده را اداره می‌کرد. خود این موضوع در واقع شرکت در مبارزه است. اگر چه ممکن است امام با اصل مبارزه در آن روز معین و با آن روش خاص موافق نبوده باشد، اما در مجموع این آمادگی

مردم را برای دفاع از حق می‌ستایید. از این رو به خانواده‌های ستم‌دیده، داغ‌دیده و زجر کشیده کمک می‌کند. در زندگی امام سجاد آزاد کردن برده‌ها را زیاد می‌بینیم، مثل اینکه آزاد کردن برده‌ها جزء برنامه‌های مهم ائمه و پیشوایان دینی ماست. در زندگی امام سجاد انعام، انفاق، صدقه، خدمت، محبت، صفا و گذشت فراوان می‌بینیم. بعد یک سیمای معنوی، اخلاقی و اجتماعی است، همچون پدر و برادری مهربان است. اتفاقاً همین جمله را بازماندگان واقعه‌ی حره درباره‌ی امام سجاد بیان کردند و گفتند ما در زیر سایه‌ی لطف امام سجاد طوری راحت زندگی می‌کردیم که در زمان حیات پدرمان این قدر راحت زندگی نمی‌کردیم.

جلوه‌ی دعا در زندگی امام سجاد(ع)

یکی دیگر از جلوه‌هایی که در زندگی امام سجاد می‌بینیم دعا و معنویت است. ما در زندگی اما سجاد دعا فراوان می‌بینیم. در این دعاها همه چیز هست؛ خلاصه و عصاره‌ای از برنامه‌های زندگی، برنامه‌های اخلاقی و اجتماعی است. یعنی اگر به امام سجاد اجازه نمی‌دهند علناً به عنوان یک رهبر و یک پیشوا بالای منبر برود و خطبه بخواند اما می‌تواند در کنار ستون مسجد بایستد و به عنوان دعا در واقع درس‌هایی را بدهد که باید بدهد.^۸

دعای مرزداران در «صحیفه‌ی سجّادیه»

من فقط به یک قسمت از دعایی که امام سجاد فرموده و این دعا در کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ی صحیفه سجّادیه نقل شده است اشاره می‌کنم. این دعا «دعای اهل ثغور» است که امام در حق مرزنشینان می‌فرمود. در واقع در این دعا آنچه درباره‌ی سربازان، نظامیان و سلحشوران جامعه‌ی

اسلامی لازم است رعایت بشود و آنچه به عنوان دفاع نظامی لازم است، امام به آن اشاره فرموده‌اند. ما معمولاً دعاهایمان بیشتر متوجه منافع شخصیمان است و در اوج توجه مثلاً می‌گوییم: «خدایا، ما را بیمارز، قرض‌های ما را ادا کن، وسعت در کسب و کار ما بده، فرزندان خوب و سالم به ما بده» و از این قبیل که هم‌هش مصالح و منافع شخصی ما در آن دیده می‌شود. دعا نمودار هدف‌ها، حالات روحی و خواسته‌های درونی ماست. امام سجاد ضمن این دعا مسائل بلند اجتماعی را که متوجه نیروی دفاعی و رزمی اسلام است برای مردم بیان می‌فرماید، بدین معنا که امام حتی در مسجد، در کنار ستون‌ها و در آن نیمه‌های تاریک شب از یاد مسئولیت و وظیفه‌ی جامع‌هی اسلامی در قبال بشریت غافل نمانده و آن سربلندی، عزت، وحدت، همبستگی، قدرت دفاعی و این قبیل مواردی را که جامع‌هی اسلامی باید داشته باشد به فراموشی نسپرده است؛ یعنی امام، ضمن دعا به عنوان شعار جامع‌هی اسلامی، به مردم تعلیم می‌دهد که ملت اسلامی نباید منزوی باشد بلکه باید یک ملت سربلند باشد.

این دعا فرازهایی دارد:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَصِّنْ تُغُورَ الْمُسْلِمِينَ بِعِزَّتِكَ وَآيَتِكَ
وَإِيْدِ حِمَاتِهَا بِقُوَّتِكَ وَاسْبِغْ عِظَايَاهُمْ مِنْ جَدَّتِكَ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ وَكَثِّرْ عِدَّتَهُمْ وَاشْحَدِ اسْلِحَتَهُمْ وَاحْرُسْ حَوَزَتَهُمْ وَامْنَعِ حَوْمَتَهُمْ وَالْفِ
جَمْعَهُمْ وَدَبِّرْ أَمْرَهُمْ وَوَاتِرْ بَيْنَ مَبْرِهِمْ وَتَوَحَّدْ بِكِفَايَةِ مُؤَنِّهِمْ وَاعْضُدْهُمْ
بِالنَّصْرِ وَاعْنَهُمْ بِالصَّبْرِ وَالطَّفِ لَهُمْ فِي الْمَكْرِ.»

پروردگارا، مرزهای مسلمان‌ها را به عزت خودت حفظ کن یعنی مردم مسلمان باید برای دفاع از مرزهای خود آمادگی رزمی داشته باشند تا در مقابل حمله‌ی دشمن بی‌دفاع نمانند و تا مبادا دشمن حمله برد

و سرزمینشان را اشغال کند و مصیبتی بر مصیبت‌های آنان بیفزاید و نگهداران آن مرزها یعنی سربازان، فرماندهان و افسرانی را که برای دفاع از مرزهای اسلامی همت می‌کنند تأیید فرما و عطایا و لطف خودت را نسبت به آنان فراوان کن. خداوندا، عده‌ی آنان را فراوان کن و سلاح‌های آنان را تیز و برا کن یعنی با نیروی نظامی کافی وارد میدان شوند حوزه‌ی مأموریت آنان را حفظ و سنگرهایشان را محکم کن. پروردگارا، بین آنان الفت و برادری و صمیمیت برقرار کن تا رزمندگان اسلام با هم متحد و همبسته باشند، امر آنان را تدبیر فرما تا در کارزار خود نقشه داشته باشند. پروردگارا، آذوقه و خوراک جنگی آنان را پی در پی برسان؛ اشاره بدین معنا که در بودجه‌های نظامی به آذوقه‌ی رزمندگان توجه شود (و سختی‌هایشان را به تنهایی کارگزاری کن) پروردگارا، به آنان بردباری و صبر و استقامت و پایداری در برابر دشمن کرامت کن. خداوندا، به آنان نقشه و حیل‌های جنگی تعلیم ده؛ یعنی باید در میدان کارزار از حیل‌ها، نقشه و تدبیرهای جنگی استفاده کرد.

«وَعَرَفَهُمْ مَا يَجْهَلُونَ وَعَلَّمَهُمْ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَبَصَّرَهُمْ مَا لَا يُبْصِرُونَ»

خداوندا، نقشه‌ها و رمزهایی را که از آن مطلع نیستند و مسائل پشت پرده‌ای را که دشمن می‌داند و آنان نمی‌دانند به آن‌ها تعلیم فرما. ممکن است برداشت ما این باشد که بگوییم بلی، فقط باید در گوشه‌ی مساجد بنشینیم و از خدا بخواهیم مشکلات آنان را به طور غیبی و بدون حساب و عامل و بدون خمیر مایه حل کند. خیر، این باور با آیات صریحی که در قرآن هست مخالفت دارد. دعا جایی مستجاب می‌شود که زمینه‌ی تحقق آن در جامعه به وجود آید و من این مطلب را واقعاً باور کرده‌ام که بسیاری از دعا‌های اسلامی تلقین مأموریت‌ها و شعارهاست، یعنی این‌ها

را باید مردم به وجود بیاورند و این امور را باید انجام دهند.

«... وَ أَنْسَهُمْ عِنْدَ لِقَائِهِمْ الْعَدُوَّ ذَكَرَ دُنْيَاهُمْ الْخَدَاعَةَ الْغُرُورَ وَ أَمَحَّ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفِتُونِ وَ أَجْعَلَ الْجَنَّةَ نَصَبَ أَعْيُنِهِمْ وَ لَوْحَ مِنْهَا لِأَبْصَارِهِمْ مَا أَعَدَدْتَ فِيهَا مِنْ مَسَاكِنِ الْخُلْدِ وَ مَنَازِلِ الْكِرَامَةِ وَ الْحُورِ الْحَسَنِ وَ الْأَنْهَارِ الْمَطْرُودَةِ بِأَنْوَاعِ الْأَشْرِيَةِ وَ الْأَشْجَارِ الْمُتَدَلِّيَةِ بِصُنُوفِ الثَّمَرِ حَتَّى لَا يَهُمُّ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِالْأَدْبَارِ وَ لَا يُحَدِّثُ نَفْسَهُ عَنْ قَرْنِهِ بِفِرَارٍ»

پروردگارا، آن هنگام که رزمندگان و مجاهدان مسلمان در برابر دشمن قرار می‌گیرند دنیا را از یاد آنان ببر، مبدا فریفتنی مال دنیا باشند (دنیای فریب دهنده گول زننده) و باندد مکرری که دشمن به کار می‌برد، آنان را فریب دهد و سنگرها را خالی کنند و به دشمن بیبوندند و یا در یک حرکت اجتماعی به مجرد آنکه پای منافع شخصی به میان آید و موضوع شخصیت، موقعیت، مقام اجتماعی و موقعیت‌های خاص مطرح شود، سست شوند و از میدان بیرون روند. پروردگارا، بهشت را فرا راه آنان و در چشم‌انداز آنان قرار ده و از آن بهشت آنچه آماده ساخته‌ای از جاهای همیشگی و سراهای ارجمند و زن‌های زیبا و جوهایی که به آشامیدنی‌های گوناگون روان شده و درخت‌هایی که با انواع میوه‌ها خم گشته جلوی چشمشان نمایان کن به طوری که فرصت گریختن و پشت به میدان کارزار کردن را پیدا نکنند و گریختن از برابر مانند خود را با خویش گفتوگو نمایند. یعنی ای مردم مجاهد و مبارز و فداکاری که در راه خدا حرکت می‌کنید، مواظب باشید مسائل شما را از پا در نیارود و گرفتار فرار و ادبار نشوید. سپس می‌خواهد تلقین کند که باید نقشه تان طوری باشد که در صفوف دشمن رخنه کنید و بین آنان تفرقه بیندازید و خلاصه مشکلاتی را که در صفوف دشمن باید ایجاد شود تا منجر به

شکست آنان شود ذکر می‌فرماید.

«اللَّهُمَّ افْلَلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ وَ اقْلِمِ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ وَ فَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ
أَسْلِحَتِهِمْ...»

خداوند! آنچنان کن که شمشیر دشمن در برابر مسلمانان کند شود و چنگال‌های دشمن از دامن مسلمانان جدا شود^۹ یعنی در مسلمان‌ها آن بیداری به وجود آید که راه نفوذ را بر دشمن ببندند و نگذارند که دشمن در بین آن‌ها رخنه کند تا از این طریق سربندهای مسائل اجتماعی و زندگی را از آن‌ها بگیرد و در بین آنان نفوذ کند، به طوری که وقتی بخواهند کوچکترین نفسی بکشند ببینند که در پنجه دشمن گرفتارند خدایا، بین دشمنان و اسلحه آنان جدایی بینداز.

«... وَ اخْلَعْ وَ نَائِقَ افْتَدَتْهُمْ وَ بَاعِدْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَرْوَدَتِهِمْ وَ خَيْرَهُمْ فِي سُبُلِهِمْ وَ ضَلَلَهُمْ عَن وَجْهِهِمْ وَ اقْطَعْ عَنْهُمْ الْمَدَدَ وَ انْقُصْ مِنْهُمْ الْعَدَدَ وَ اَمْلَأْ افْتَدَتْهُمْ الرُّعْبَ وَ اقْبِضْ أَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ وَ اخْزِمِ السِّنْتَهُمْ عَنِ النَّطْقِ...»

آنچه در کارزار علیه مسلمانان مایهی امید آن‌هاست از آنان بگیر و قطع کن^{۱۰} و میان آنان و آذوقه شان دورانداز و در راه‌های علیه مسلمانان آنان را سرگردان و حیران کن تا راه را گم کنند و نتوانند پیش بیایند^{۱۱} و آنچنان کن که دیگر دشمن نتواند به آنان مدد کند یعنی رابطهی آنان با نیروهای پشت جبهه قطع شود خداوند، از عدد آنان بکاه و دل‌های آنان را از وحشت و اضطراب پر کن و دست آنان را فرو بند تا نتوانند پیشروی کنند و قدرتش را گسترش دهند و زبانشان را از گفتار نگاه دار یعنی دستگاه‌های تبلیغاتی در دست دشمن، ابزار قدرت و نفوذ آنان و همبستگی‌شان را بگیر.

امام سجاد می‌خواهد بفرماید مسلمانان باید در مقایسه با کسانی که

میخواهند با حیثیت و سیادت آنان بجنگند نیرومندتر، قوی تر و با نقشه و تدبیر باشند.

«... وَ شَرَّدَ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ وَ نَكَلَ بِهِمْ مَنْ وَرَأَاهُمْ...»^{۱۲}

در همین دعای امام سجاد جمله‌ای وجود دارد که روشن بینی و همت امام را بیان می‌کند. ما معمولاً پیش پای خودمان را بیشتر نمی‌بینیم و همان گونه که عرض کردم، یا دعاهایمان شخصی است و یا آرزوی امدادهای غیبی داریم و با یک نوع یأس و زبونی و خودباختگی دست و پنجه نرم می‌کنیم. اما امام سجاد همان گوشه‌ی مسجد مدینه هم که برای مردم دعا می‌کند آن قدر همتش بلند است که می‌فرماید خداوندا، من آنچنان دوست دارم که روزگاری برسد که توحید و خداپرستی در سراسر جهان مستقر شود و بت‌ها فرو ریزند و طاغوت‌ها از پا در آیند و ریشه‌های طغیان و استثمار و استکبار کنده شود. و بعد می‌فرماید من آرزو دارم ای خدا که این توحید و عدالت در سراسر سرزمین‌های دشمن مستقر شود.^{۱۳}

«اللَّهُمَّ وَ اعْمُ بِذَلِكَ اَعْدَاءَكَ فِي اَقْطَارِ الْبِلَادِ مِنَ الْهِنْدِ وَ الرُّومِ وَ التُّرْكِ وَ الْخَزَرِ وَ الْحَبَشِ وَ التُّوبَةِ وَ الزَّنَجِ وَ السَّقَالِبِ وَ الدِّيَالِمَةِ وَ سَائِرِ اُمَّمِ الشِّرْكِ الَّذِيْنَ تَخْفَى اَسْمَاؤُهُمْ وَ صِفَاتُهُمْ وَ قَدْ اَحْصَيْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَ اشْرَفْتَ عَلَيْهِمْ بِقُدْرَتِكَ»^{۱۴}

خداوندا، من آنچنان می‌خواهم که اسلام و عدالت و توحید اسلامی در سرزمین‌های هند و روم و ترک و حبشه و زنگبار و سایر بلاد که نام می‌برند و همچنین آن سرزمین‌هایی که نام و نشانی از آن‌ها نداریم گسترش یابد. ببینید همت چقدر بلند است؛ بزرگی روح را ببینید. امام سجاد، همان امام سجادی که به نظر یک عده از مؤمنان ما با یک حالت مریضی و رنگ پریده جلوه می‌کند، آرزو دارد که قدرت اسلامی از مرزهای اسلامی فراتر

برود و به سرزمین‌های دیگر برسد.

و از آخرین جملات این دعاست که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ وَ أَيُّمًا مُسْلِمٍ خَلْفَ غَايَا أَوْ مُرَابِطًا فِي دَارِهِ، أَوْ تَعَاهَدَ خَالْفِيهِ فِي غَيْبَتِهِ، أَوْ أَعَانَهُ بِطَائِفِهِ مِنْ مَالِهِ، أَوْ أَمَدَّهُ بِعِتَادِهِ، أَوْ شَحَذَهُ عَلَيَّ جِهَادًا، أَوْ اتَّبَعَهُ فِي وَجْهِهِ دَعْوَةً، أَوْ رَعَى لَهُ مِنْ وَرَائِهِ حُرْمَةً فَأَجِرْ لَهُ مِثْلَ أَجْرِهِ وَزَنَا بِوِزْنٍ وَمِثْلًا بِمِثْلٍ...»

هر مسلمانی که اگر خودش اهل کارزار نیست لاقلاً ایجاد ضعف و سستی و زبونی در روحیه دیگران نکند و مبارزان را تشویق و تحریک و تشجیع کند و هر مسلمانی که وقتی رهبر یک کارزار و مبارزه مردم را دعوت کند تا به او بپیوندند، این مسلمان مردم را تشویق می‌کند تا به صف کارزار بپیوندند و هر مسلمانی که احترام و موقعیت مردمی را که در پیشاپیش صفوف در حرکت‌اند حفظ می‌کند و در مجموع به هر نحوی برای حفظ سیادت و حفظ ثغور مسلمین در مبارزه شرکت می‌کند، پروردگارا، آنان را هم در ثواب مجاهدان و مبارزان شریک گردان.

ملاحظه می‌شود این دعایی است که از اول تا آخر و در شرایط آن روز دستور مجاهده، همکاری و تدبیر در دفاع از مرزهای اسلامی است. دعا‌های دیگر امام‌سجاد نیز این گونه است. البته مجال نیست تا به این جهت پردازیم که چرا امام‌سجاد دعوت معنوی خود را گسترش زیادی دادند و چگونه دعوت به زهد و دعوت به بی‌رغبتی به دنیا در یک شرایط خاص اجتماعی ضرورت پیدا می‌کند و چگونه می‌تواند موثر باشد.

ذکر مصیبت

یک جمله به عنوان ذکر مصیبت عرض کنم:

گویا امام سجاد سلام الله عليه وقتی که می خواستند وارد مدینه بشوند تصمیم گرفتند خیلی عادی وارد نشوند، می خواستند با ورود خودشان مردم را بیدار کنند لذا به نعمان بن بشیر دستور می دهند که وارد شهر بشود و مردم را خبر کند تا بیرون مدینه به استقبال بیابند؛ یعنی خود این مسئله که مردم ناگهان از جا کنده شوند و به بیرون شهر بیایند و آنجا برای مردم سخن گفته شود خیلی چشمگیرتر و نافذتر است تا آنکه عادی وارد شود. بشیر با حالتی دگرگون وارد شهر شد. مردم هم کم و بیش منتظر بودند که از واقعهی کربلا چه خبر رسمی می رسد. جسته گریخته خبر شهادت حسین بن علی (ع) رسیده بود، اما خبر رسمی از آن حادثه نداشتند، مخصوصا اینکه بازماندگان را هنوز ندیده بودند. مردم ناگهان بشیر را با حالتی پریشان دیدند و هر کسی می پرسید چه خبر آورده ای. او در پاسخ می گفت به مسجد مدینه بیایید تا برای شما بازگو کنم. زن آمد، مرد آمد، بزرگ آمد و کوچک آمد و اجتماعی عظیمی تشکیل شد. بعد گویا دو بیت شعر برای مردم خواند که این دو بیت حقیقت قضیه را برای مردم بیان داشت. سپس به مردم رو کرد و گفت: «ای مردم مدینه، آیا می دانید چرا اشک های من از دیدگانم جاری است؟ آیا می دانید چرا مضطرب و منقلب هستم؟ ای مردم مدینه، حالا دیگر مدینه جای ماندن شما نیست (اشاره به این مطلب است که مدینه تا وقتی جای ماندن بود که آقای مثل حسین بن علی و جوانانی مثل ابوالفضل و علی اکبر داشت، اما اکنون دیگر مدینه جای ماندن نیست). این اشک های من به خاطر آن جاری است که حسین بن علی را شهید کردند. جسم پاک حسین بن علی در صحنهی جانسوز کربلا روی خاک های گرم افتاده اما سر مقدسش بر بالای نیزه، شهر به شهر و دیار به دیار می چرخد.

پاورقی

- ۱- «وَقَالَ وَيْلَكَ الْخَاطِبِ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، فَتَبَوَّءَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ» (ناسخالتواریخ، ج ۳، ص ۱۶۱)
- ۲- همانجا، ص ۱۶۲.
- ۳- همان منبع، ص ۱۶۲.
- ۴- «من فرزند مکه و منی هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم، من فرزند آن کسی هستم که حجرالاسود را با دامن ردای خود حمل فرمود...» (همان منبع)
- ۵- «... من فرزند کسی هستم که ربّ جلیل به او وحی فرمود آنچه وحی فرمود...» (همان منبع)
- ۶- خوشبختانه بعد از انقلاب اسلامی حرکت‌های خوبی در این جهت انجام شده و تالیفات قابل ذکری در مورد زندگی و تاریخ ائمه‌ی اطهار سلامالله علیهم اجمعین در دسترس مردم قرار گرفته است. (د).
- ۷- پیش از این در بحث تقیّه مطرح کردیم که نقشه و تدبیر داشتن در یک مبارزه و انتخاب تاکتیک‌های مناسب در یک حرکت ریشه‌دار اجتماعی تقیّه است، در حالی که تقیّه را معمولاً به عنوان ترس و ضعف و زبونی و عقب‌نشینی معنا میکنند. عده‌ای هستند که خمیرمایه‌ی روح آنان ترس، ضعف، جُبِن یا ندانم کاری است و یا اصولاً در موارد اجتماعی حساسیت ندارند و احساس مسئولیت نمیکنند و یک حالت انزوایی روحی دارند. اینها ممکن است به کلمه‌ی تقیّه پناه ببرند، در حالی که گفتیم تقیّه یعنی اینکه در روح انسان و در مجموع زندگی او حرکت به سوی هدف باشد و برای آن هدف، طرح و برنامه‌ریزی و مجاهده کنند.
- ۸- البته بحث درباره‌ی دعا موضوع مستقلی است که آیا دعای اسلامی مایه‌های برای بیحرکتی، تحجّر، سکوت و بیبرنامگی است، یا مایه‌های برای حرکت است؟ ما آیاتی را از قرآن در زمینه‌ی دعا جمع کرده بودیم و به این نتیجه رسیدیم که دعا شعار حرکت است. یعنی اول باید تمام نیروها بسیج شوند و بعد انسان شعار آن حرکت را به زبان بیاورد. یعنی در واقع آنها شعارهای تبلیغاتی است که در یک موج انقلابی وجود دارد. گاهی دعاها اینگونه بوده است.

۹- یا ناخنهای دشمنان را از ایشان جدا ساز.

۱۰- بندهای دلهاشان را بکن.

۱۱- و از چیزی که به آن رو آوردهاند (قصد جنگ با مسلمین) گمراهشان ساز.

۱۲- و با [سختی و گرفتاری] ایشان پشت سرپهپایشان را پراکنده ساز و ایشان را برای آنان که در

پس ایشانند عبرت قرار ده.

۱۳- اشاره به عبارت ۷ از دعای مزبور: «اللَّهُمَّ وَ قَوْ بِذَلِكَ مِحَالِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ... وَ لَا تُعَفِّرْ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ

جِبَهَةً دُونَكَ».

۱۴- بارخدا، درخواست مرا دربارهی مشرکین (از کشته شدن و اسیر گشتن او یا ایمان آوردن به

تو) بر دشمنانت در اطراف شهرها از هند، روم، ترکستان، خزر، حبشه، نوبه، زنگبار، سقالبه (صقالبه)،

دیالمه و باقی اصناف مردم که مشرک هستند و نام و نشانشان پنهان است و تو خود به علم و داناییت

آنان را میشناسی و به قدرت و تواناییت بر آنان آگاهی، شامل گردان.

فصل چهارم

اصل تعمیم و
گسترش در اسلام

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (یوسف/۱۱۱)

اهمیت اصل تعمیم

ابتدا بخشی را عنوان می‌کنیم تا از آن در مورد تعمیم نهضت حسینی استنتاج و بهره برداری کنیم. موضوع تعمیم و گسترش، اصلی در اصول اسلامی، در احکام و فروع و در تاریخ اسلام است و متأسفانه بر این اصل ضربی سختی وارد شده و تقریباً می‌توان گفت فراموش شده است، در حالی که یکی از مهمترین اصول برای حفظ حیات و ادامگی بقای اسلام و اصالت اسلامی است. توضیح اینکه اسلام برای همیشه آمده است و مخصوص منطقه، زمان و دورهی خاصی نیست. به همین منظور

و برای آنکه تعالیم، مبانی و معارف اسلامی بتواند در ازمنه و اعصار و قرون مختلف جوابگوی نیازها، احتیاجات و ضروریات زندگی مردم باشد یک سلسله اصول در اسلام قرار داده شده که این اصول، مایه و پایهی گسترش و تعمیم قوانین اسلامی در سطح نیازهای متنوع و گوناگون اجتماعی مردم است. مثلاً مسائل اقتصادی از جمله اموری است که بشر همواره با آن دست به گریبان بوده است. البته در گذشته‌های دور مسائل اقتصادی در سطح محدود و نازلی مورد توجه بوده است، مانند اینکه انسانی در جنگلی تلاش می‌کند و طعمه و شکاری به دست می‌آورد، یا شاخه‌های درختان جنگلی را قطع می‌کند و از آن‌ها برای خود آشیانه‌ای می‌سازد و خود را مالک آن می‌داند. از آن زمان تاکنون به تدریج مسائل اقتصادی پیچیده تر شده و اکنون ملاحظه می‌شود که سیستم‌های عظیم و گسترده‌ی اقتصادی در دنیا به وجود آمده است و هیچ مکتب اجتماعی نیست که بتواند در زمینه‌ی مسائل اقتصادی ساکت باشد و حتی در بعضی از مکاتب اجتماعی مهمترین اصول آن‌ها، مسائل اقتصادی است.

حال این مسائل اقتصادی را گاه در یک چهارچوب محدود قرار می‌دهیم و می‌گوییم اسلام درباره‌ی مسائل اقتصادی دستور خمس، زکات، زکات فطره، صدقه و انفاق داده است و از طرف دیگر احتکار و غصب و اختلاس را حرام کرده است، زکات و خمس را هم در یک قالب محدود معنا کنیم، آیا آنگاه می‌توان توقع داشت اسلام که دین همگانی است و به حق هم مدعی است که برای همیشه نیازهای مردم را تأمین می‌کند، تمام مسائل و نیازهای گسترده‌ی اقتصادی قرون و اعصار را در چهارچوب همین چند فرمول حل کند؟

اسلام یک سلسله اصول، پایه‌ها و مبانی دارد که بر اساس آن می‌تواند

پاسخگوی مسائل مختلفی باشد و در واقع تعمیم یابد. کسانی که با اصول فقه آشنا هستند می‌دانند قواعد و اصولی مانند قاعده‌ی لاضرر، قاعده‌ی زمان، قاعده‌ی ید، اصل استصحاب، اصل برائت، اصل اشتغال و امثال آن وجود دارد که در پناه آن بسیاری از مسائل و قوانین کشف می‌شود و فقها و مجتهدین می‌توانند با استفاده از این قوانین کلی نیازهای مختلف جامعه و مردم را رفع کنند و برای مردم قانون را تبیین نمایند. این مسائل در اسلام پیش بینی شده است اما متأسفانه عملاً در برداشتها و تفسیرهای ما از دین به مسئله‌ی تعمیم و گسترش توجه نمی‌شود و این امر از صفحه‌ی اذهان به دور افتاده است.^۱

اصل تعمیم در داستان‌های دینی

همچنین ملاحظه می‌شود داستان‌هایی که قرآن برای مردم بیان می‌کند، نظیر ماجرای حضرت موسی و فرعون یا حضرت ابراهیم و حضرت عیسی و سایر انبیا، قسمت مهمی از قرآن را به خود اختصاص داده است. حال ممکن است این مسئله مطرح شود که اگر قرآن بدین منظور نازل شده است تا نیازهای مردم را در زمینه‌های اخلاق، اعتقادات، معارف، نظام اجتماعی و نظام عملی و عبادی تبیین کند چرا بخش مهمی از آن به بیان تاریخ و قصص و حکایات اختصاص داده شده است؟ موضوع این است که:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»

در داستان‌های پیشینیان پند و اندرز است برای مردم خردمند
قرآن درست در آن بزنگاه‌های حساس و فراز و نشیب‌های روحی و فکری و اعتقادی، داستانی را برای مردم بیان کرده است تا مردم از آن

درس بگیرند و پند و اندرز برای آنان در حوادث آینده باشد. مثلاً در داستان بنی اسرائیل گاهی تکیه بر فرعون و گروهی است (ملاً) که دور فرعون را گرفته بودند یا داستان رود نیل و بحر احمر، ماجرای موسی و کشتن یک نفر فرعون و بعد رفتن به جانب مدین و ازدواج با دختر شعیب و چند سال چوپانی کردن و برگشتن و در کوه طور به رسالت مبعوث شدن و سپس بازگشتن و با فرعون جنگیدن و مردمی را نجات بخشیدن و از دریا عبور دادن و در صحرا مواجه با مسائل تازه‌ای شدن، ماجرای سامری، الواح و هارون، تقاضای بنی اسرائیل از موسی جهت بت‌پرستی و امثال آن که مربوط به ۳۵۰۰ سال قبل است ذکر گردیده است و به زعم بعضی ممکن است فقط ذکر تاریخ باشد. اما روایات اسلامی می‌گویند داستان‌ها و ماجراهایی که برای قوم بنی اسرائیل در تاریخ به وجود آمد در تاریخ اسلامی قدم به قدم و مو به مو تکرار می‌شود؛ یعنی گوساله پرستی، بت تراشی، بهانه‌جویی‌های بنی اسرائیل علیه موسی، مبارزه موسی با فرعون، تهدیدهای فرعون و تمام این مسائل در قالب‌های دیگر اما با همان روح و محتوا تکرار می‌شود.

آنچه باید مورد توجه و دقت باشد این است که براساس نظر قرآن این حوادث تکرار می‌گردد، پس باید مسائل مربوط به آن دائماً با شرایط زمان و اوضاع اجتماعی تطبیق داده شود و تبیین گردد تا ببینیم آیا آن حوادث بار دیگر در محیط اسلامی یا در جامعه بشری تکرار شده یا نشده و اگر شده [او یا در حال شکل‌گیری است] سعی کنیم با آن مدبرانه برخورد کنیم تا نتیجهی [مطلوب] بگیریم. منظور از تعمیم و گسترش این است که ما در قالب خاص تاریخی قصه‌ها و حکایات نمائیم بلکه از قالب آن بیرون بیاییم و آن را گسترش دهیم و در شرایط مختلف این داستان‌ها و

حوادث را جلو بیاوریم و توجیه کنیم. متأسفانه آثار این جمود و خشکی را که حاضر نیستیم از پوست و از قالب بیرون آییم در بسیاری از موارد و در برداشت [عدهای] از اسلام می‌بینیم، در حالی که اسلام این طور نبوده است. به عنوان مثال به یک سلسله حوادثی که در قضاوت‌های علی بن ابی‌طالب(ع) اتفاق افتاد اشاره می‌کنیم. حضرت در چند سالی که خلیفه‌ی مسلمین بودند، پیش می‌آمد که در مخاصمات و دعوایی که مردم داشتند قضاوت می‌کردند. جالب این است که کتاب‌های روایی و تاریخی ما یک سلسله از قضاوت‌های حضرت علی(ع) را به صورت نوادر و مسائل استثنایی ذکر کرده‌اند. من وقتی این کلمه‌ی «نوادر و مسائل استثنایی» را می‌بینم ناراحت می‌شود. چرا نباید آنچه مولا علی بن ابی‌طالب(ع) در قضاوت‌های خود از آن‌ها استفاده کرده‌اند برای ما ملاک عمل باشد و ما در بحث‌های قضایی اسلامی از همین مسائل استفاده کنیم؟

مثلاً می‌گویند یک روز دو نفر زن دربارهی یک بچه اختلاف داشتند. هر دو وضع حمل کرده بودند، یکی بچه اش مرده بود و ادعا می‌کرد که بچه‌ی آن زن مال اوست و آن زن می‌خواهد بچه‌ی او را تصاحب کند. دعوا بالا گرفت، این دو زن را نزد علی بن ابی‌طالب(ع) بردند که قضاوت کند. حضرت اول آن دو را نصیحت فرمود، نصیحت موثر نیفتاد. در اینجا مولا علی بن ابی‌طالب(ع) از یک موضوع احساسی و عاطفی در قضاوت استفاده فرمود، دستور داد قنبر شمشیر را آورد. بعد بچه را در برابر خودش نهاد و فرمود حالا که هر دوی شما مدعی هستید، من دعوا را ختم می‌کنم. بچه را با این شمشیر دو نیم می‌کنم، نصف او را یکی و نصف دیگر را نفر دیگر بردارد. به محض اینکه شمشیر را بالا برد یکی از زن‌ها بلند شد که: نه، من گذشتم، من بچه ام را نمی‌خواهم، بچه مال

دیگری باشد. حضرت فرمود این بچه مال همین زن است، برای اینکه مادر عاطفه‌ی مادریاش تحریک شد، الان که دید جان بچه اش در خطر است حاضر شد از او بگذرد. حضرت با استفاده از یک موضوع روانی و عاطفی، معلوم فرمود که این بچه مال کدام یک از این دو است. این واقعه را ممکن است به عنوان یک قضیه استثنایی و یک معجزه‌ی خاص مربوط به علی بن ابی طالب (ع) بدانیم. ممکن هم هست بگوییم نه، حضرت علی (ع) می‌خواهد بفرماید در دستگاه قضاوت می‌توانیم از مسائل عاطفی و روانی هم استفاده کنیم.

داستان دیگری هم نقل شده است که دو نفر با هم سفر رفته بودند، یکی ارباب و دیگری غلام او بود. این دو نفر بین راه نزاع کردند، فردی که غلام بود به اربابش گفت: «تو غلام منی و من ارباب تو هستم، تو باید از من اطاعت کنی». هر چه ارباب گفت: «تو غلام منی، من تو را خریدم، تو برده‌ای و من مولایم»، گفت: «خیر». وارد شهر شدند و اختلاف را پیش مولا علی بن ابی طالب (ع) بردند. حضرت مقداری نصیحت کرد، راه دیگری هم برای اثبات قضیه نبود. بعد حضرت از یک مسئله‌ی روانی استفاده کرد، دستور فرمود گویا از یک دیواری که مثلا دو تا حفره داشت، هر دو نفر یکی سرش را از یک حفره و دیگری هم از حفره‌ی دومی بیرون کند، بعد شمشیر برانش را در برابر آن دو نفر گرفت و آن را بالا برد و فرمود: «الان گردن غلام را می‌زنم»، فوری یکی از آن دو سرش را عقب کشید و معلوم شد غلام کدام بوده و ارباب کدام. مولا علی بن ابی طالب (ع) که شرایط خاصی را به وجود آوردند، موجب شد غلام غافلگیر شود و سرش را عقب بکشد. ممکن است این قضیه را به عنوان یک داستان و از حوادث نادر و استثنایی ذکر کنیم و ممکن است هم بگوییم نه، این را مولا علی

بن ابی طالب (ع) خواسته بفرماید که در مسائل قضایی و برای اثبات حق می‌توان از راه‌های مختلف استفاده کرد.

اصل تعمیم در مسئله زکات

مثال بعدی اینکه در مسئله زکات یکی از مواردی که معروف و مشهور است و فتوا به وجوب آن داده می‌شود زکات درهم و دینار مسکوک است. اگر چنانچه کسی مقدار معینی پول طلا و نقره مسکوک ذخیره کرد و یک سال گذشت، در صورتی که به حد نصاب رسیده باشد، باید مقدار معینی از آن را زکات بدهد. چون اسلام با ذخیره کردن پول مخالف است و می‌خواهد بفرماید که پول باید در جریان باشد، وقتی پول را راکد گذاشتی، در آخر سال باید حدود یک چهلیم آن را زکات بدهی. چون در روایات کلمهی درهم و دینار ذکر شده است، ما فقط درهم و دینار را مشمول زکات می‌دانیم. امروز هم می‌بینیم که درهم و دینار، یعنی پول طلا و نقره، رایج نیست و یا خیلی کم رواج دارد. آنچه مورد توجه است اسکناس است و این را ذخیره می‌کنند و در بانک‌ها می‌گذارند، پس امروز که مسئله درهم و دینار نیست آیا این جمله که «به پول‌های راکد زکات تعلق می‌گیرد» باید حذف شود؟ در حالی که روایاتی وجود دارد که اگر درست دقت شود کلمهی «مال راکد» مورد توجه است، روایاتی هم مربوط به درهم و دینار است. البته در اینجا مسئله فتوایی است، من خواستم یک مثال بزنم، و الا فتوا را آقایان مراجع و مجتهدین می‌دهند و بحث، بحث فقهی مربوط به حوزه‌هاست و فتوای مشهور هم در مورد درهم و دینار است. این احتمال در بحث‌های فقهی وجود دارد که شاید فقط درهم و دینار نباشد بلکه هر پولی باشد.

یک اصطلاح در فقه هست که میگویند مورد مَخَصَّص نیست؛ یعنی اگر روایتی در یک مورد خاصی بیان شد مثلا امام به یک صحابی معین در مورد خاصی یک حرفی را فرمود نمی‌شود گفت که این دستور فقط الا و لابد دربارهی همان شخص و همان مورد بوده است. نه، این می‌تواند قابل تعمیم و گسترش باشد تا در موارد دیگر هم مورد استفاده واقع شود. البته نحوه‌ی استفاده از مبانی و معیارهای اصول فقهی در حوزه‌ی خاص خودش باید مطرح شود.

اصل تعمیم در تحقق نظام اسلامی

اکنون وارد بحث تاریخ بشویم تا از بحث خودمان عقب نمانیم. در موضوع، امام زمان -سلام الله علیه و ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء- در نظر عموم تقریبا برداشت این است که این امر یک موضوع خاص استثنایی تاریخی است که روزگاری اتفاق خواهد افتاد و ما باید منتظر باشیم تا ده سال، صدسال، هزار سال دیگر و خلاصه تا آن روزی که خداوند اراده اش تعلق بگیرد، امام‌زمان ظهور بفرمایند و جهان را پر از عدل و داد کنند. این موضوع عقیده‌ی قطعی و قلبی ماست و برای همهی ما مسلم است و در اصل قضیه هیچ تردیدی نیست.

اما یک مسئله را فقط به صورت تاریخی مطرح می‌کنیم که ایجاد و گسترش عدالت در جهان، وحدت حکومت و وحدت ملت‌های دنیا فقط و فقط باید در آن روز اتفاق بیفتد و ما امروز هیچ گونه وظیفه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر و تأمین عدالت و احقاق حق نداریم. این از مواردی است که معمولا برداشت مردم در این قالب می‌ماند و محتوا فراموش می‌شود، غافل از اینکه تمام آیاتی که در قرآن و دربارهی امام زمان تفسیر

شده آیاتی است که همه جا و همه وقت صادق است، مثلاً آیه
 «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
 الْوَارِثِينَ» (قصص/۵) این آیه درباره‌ی داستان حضرت موسی نازل شده
 است آن موقعی که حضرت موسی برای اینکه قوم ستمدیده‌ای را از
 چنگال فراعنه نجات بدهد، قیام کرد. یعنی ما اراده کرده ایم که مردم
 ضعیف و مستضعف را نجات دهیم تا مردم محروم خودشان به رهبری،
 عزت و قدرت برسند. این اصل مهمی در ادیان و از جمله در اسلام است
 که مردم محروم را بالا بیاورند و حکومت و مکتب و ثروت دنیا به دست
 مردم ضعیف و محرومی برسد که هم اکنون حقوقشان غصب می‌شود.
 اسلام برای این منظور فعالیت و مجاهده کرده و امروز هم این اصل ثابت
 بلکه همیشه زنده است. البته در دوران امام‌زمان علیه‌السلام به طور بارز
 و برجسته به آن عمل می‌شود. پس اصل آیه، آیه‌ای زنده است و اصل
 هدف، هدفی همیشگی و تعمیم یافته است؛ یعنی همیشه مردم مسلمان
 برای نجات محرومان و مبارزه با مظالم باید حرکت و تدبیر و نقشه داشته
 باشند نه آنکه بگویند این آیه فقط و فقط مخصوص دوران امام‌زمان است
 و ما امروز هیچ‌گونه وظیفه‌ای نداریم.

آیه‌ی «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي
 الْأَرْضِ» (نور/۵۵) هم درباره‌ی امام‌زمان تفسیر شده است که این هم
 یک اصل کلی است. هر جا ایمان و عمل صالح بود آنجا قدرت، پیشرفت
 و حاکمیت است. این یک اصل کلی اسلامی در قرآن است و مخصوص
 دوران امام‌زمان نیست. البته دوران امام‌زمان مصداق تمام و کامل آن
 است. اکنون هم این اصل زنده است و نباید در چهارچوب یک قضیه‌ی
 تاریخی زندانی شود.

این مطالب عرض شد تا به این موضوع برسیم که شما می‌بینید پیغمبر اکرم (ص) تشریف آورد و نهضتی آسمانی و جهانی برپا کرد و امت و جامعه‌ای ساخت و حکومت و نظامی اجتماعی را به وجود آورد. ممکن است وقتی در تاریخ اسلام مطالعه می‌کنیم، این تصور برایمان پیش بیاید که حکومت اسلامی یا نظام اجتماعی اسلامی فقط یک حادثه‌ی تاریخی و مختص دوره‌ی بیست و سه ساله یا فقط دوره‌ی ده ساله‌ی مدینه‌ی پیغمبر و دوره‌ی خلافت تقریباً پنج ساله‌ی علی بن ابی‌طالب (ع) بوده است و بعد از آن دیگر جامعه و امت اسلامی هیچ وظیفه‌ای برای ایجاد نظام اجتماعی اسلام ندارد. آیا مسئله فقط همین است، یا آنکه اصولاً اسلام آمده است تا مردم را خداپرست کند و در کنار خداپرستی، یک نظام اجتماعی به وجود بیاورد که در سایه‌ی آن نظام، مردم با عدالت زندگی کنند و به حقوق یکدیگر تجاوز نکنند؟ بله، این اصل همیشه زنده است و همیشه مردم باید برای زنده کردن آن بکوشند.

تعمیم در اصول اعتقادی اسلام

آیا در اصول اعتقادی اسلام موضوع خدا و توحید و در مقابل آن بت پرستی و مسئله‌ی شیطان در یک قالب محدود ذهنی است و قابلیت گسترش و تعمیم ندارد؟ آیا وقتی ما بت پرستی را تصور می‌کنیم تصور ما از بت پرستی فقط پرستیدن بت «هبل»، «لات» و «عزی» است که مردم مکه قبل از اسلام آن‌ها را تراشیده و در خانه خدا گذاشته بودند؟ من گاهی فکر می‌کردم اگر چنانچه تمام این آیاتی که با بت پرستی مبارزه می‌کند به خاطر بت‌های طائف و مکه هزار و چهارصد سال قبل بوده و اگر حدود یکصد آیه در قرآن وجود دارد که با بت مبارزه می‌کند

در حالی که بت پرستی در جامعه‌ی اسلامی به آن صورت (قدیم) وجود ندارد، پس امروز این آیات به چه درد می‌خورد؟ اصل تعمیم معنایش این است که اگر اسلام می‌گوید بت، صنم، لات و عزی مقصودش فقط یک قالب تراشیده شده از سنگ و چوب نیست؛ مقصود این است که مردم در محیط خودشان غیر از خدا مقامات، افراد، چیزها و مظاهر طبیعت و صورت‌های مختلف را منشأ الهام و قدرت برای خود قرار ندهند و در برابر آن‌ها خاضع، خاشع، متملق، چاپلوس و خرافی نباشند. بت‌ها ممکن است گاهی به صورت چاه، یا درختی که مردم به آن دخیل ببندند و یا قفلی که به جایی ببندند جلوه کنند و یا به صورت افراد و اشخاص باشند. اسلام اگر با بت پرستی مبارزه می‌کند برای این است که می‌خواهد مردم متوجه خدا باشند و دنبال خرافات و طاغوت‌ها و مظاهر بت، چه جاندار و چه بیجان، نروند. لذا این موضوع همیشه زنده است؛ یعنی آیاتی که در قرآن با بت پرستی مبارزه می‌کند موسمی و تاریخی نیست بلکه دائمی، ازلی و ابدی است. مردم همیشه باید متوجه باشند که برای خودشان بت‌تراشی نکنند، ولو اینکه بت‌ها پیشوایان دینی، پیشوایان اجتماعی، هوا و هوس‌ها، درهم و دینارها، مقام‌ها، علم و صنعت و یا ساخته‌های دست خودشان باشد. وقتی بت به صورت‌های مختلف درآمد، آدم را آنچنان مهار می‌کند که چشم و گوش و عقلش را می‌گیرد به طوری که خضوع او فقط در مقابل بت است نه برابر حق و خدا. در مورد شیطان هم همین بحث است. ممکن است تصور ما از شیطان همان باشد که در برابر آدم سجده نکرد، او را فریب داد و از بهشت بیرونش کرد و سپس مطرود شد، در حالی که در خود قرآن از شیاطین و انس و جن سخن به میان آمده است. شیاطین هم به صورت‌های مختلفی در بین مردم وجود دارند.

تبلیغات فاسد و منحرف کننده از حلقوم شیاطین بیرون می‌آید. هر جا که دین سازی، تبلیغات گمراه کننده و وسوسه وجود دارد شیطان همان جاست. بنابراین مردم همیشه باید مراقب باشند تا در چنگال شیاطین گرفتار نشوند.

در قرآن آیاتی است که با حبار و رهبان مبارزه می‌کند. «احبار» (حبرها) به معنای علمای دین یهود و مسیح و «رهبان» (راهبان) به معنای زاهدمنشانی است که در جامعه مسیحی رهبری مذهبی را عهده دار هستند. قرآن با اکثر آنان مخالفت می‌کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ...» (توبه/۳۴)

ای مردم با ایمان، بدانید عده زیادی از احبار و رهبان اموال مردم را می‌خورند و جلوی راه خدا را هم می‌گیرند...

یعنی مانع می‌شوند از اینکه مردم حق را بفهمند و به آن عمل کنند، و سد راه خدا هستند. این موضوع فقط به صورت تاریخی و مخصوص حبرها و راهبان یهودی و مسیحی و آن هم متعلق به هزار و چهارصد سال پیش نیست. اگر این طور بود امکان داشت انسان آن را در کتاب تاریخ هم بخواند. اما موضوع به این صورت نیست. اسلام می‌خواهد بفرماید همیشه باید مواظب باشیم که ممکن است در بین رهبران دینی و اجتماعی افرادی پیدا شوند که به عناوین مختلف اموال و پول مردم را بگیرند و سد راه خدا هم بشوند. بنابراین موضوع یک موضوع عمومی است و تعمیم و گسترش دارد. در هر صورت خلاصه‌ی بحث این شد که باید از چهارچوب‌های تاریخی بیرون بیاییم و موضوعات را تعمیم دهیم و از آن‌ها بهره برداری کنیم. این مباحث جمعا مقدمه‌ی عرایض بود.

اصل تعمیم در نهضت امام حسین (ع)

اکنون عرض می‌کنم که برداشت بعضی از شیعیان از نهضت حسین بن علی (ع) این است که این نهضت یک موضوع تاریخی و استثنایی مربوط به امام حسین بوده و مربوط به کس دیگری نیست. می‌گویند پیغمبر اکرم (ص) مکرر به حسین بن علی (ع) فرمود که تو کشته می‌شوی و حتی جای کشته شدن حضرت را بیان فرمود و بعد هم شبی امام حسین (ع) خواب دید که حضرت پیغمبر اکرم (ص) فرمود به جانب عراق برو، خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند.

ما نمی‌خواهیم بررسی کنیم که این روایات تا چه حد درست است. این به تحقیق تاریخی نیاز دارد و ممکن است درست باشد. اجمالاً اینکه پیغمبر اکرم به امام حسین فرموده‌اند که تو در راه خدا شهید می‌شوی. این موضوع ظاهراً مسلم است، اما یک وقت ما برداشتمان این است که حضرت دستور خاص در خواب داشت و از اول هم این دستور را داشت و در آن ماجرا هم دست زن و بچه و قوم و خویش‌های خود را گرفت و حرکت کرد تا بیاید و کشته بشود و آن رسالت و مأموریت را انجام دهد. اگر مسئله به این صورت باشد، آن همه حرکت‌هایی که در طول تاریخ پیش آمده هیچ کدام موضوعی استثنایی نبوده است. برای اینکه در تمام این چهارده قرن در مورد کس دیگری نه پیامبر اکرم پیش بینی فرموده‌اند و نه کسی در خواب دستور گرفته است. بنابراین در طول این چهارده قرن باید گفت همهی نهضت‌هایی که علیه دستگاه بنی‌امیه یا بنی‌عباس و دیگران صورت گرفت غلط، بی‌جهت، بی‌موقع و برخلاف وظیفه و دین بوده است. یعنی در تاریخ چند قرن اسلام تا زمان امام زمان (عج) فقط نهضت حسین بن علی (ع) وجود داشته است

و تاریخ تا روزگاری که امام زمان (عج) ظهور بفرمایند و یک نهضت حسینی را انجام بدهند، ساکت و آرام است. اگر موضوع این باشد نتیجه می‌گیریم که ما از نهضت حسین بن علی (ع) فقط باید به همان جریان عاطفی اش توجه کنیم، یعنی همان گریه کردن، نوحه سرایی و عزاداری. همین و بس. برای اینکه یک حادثه‌ی تاریخی اتفاق افتاده و به ما مربوط نیست. در حالی که قضیه بدین صورت نیست و ممکن است واقعا حضرت امام حسین (ع) قبلا خبردار شده که در پایان زندگی، با شهادت و فداکاری و گذشت و شهادت از دنیا خواهد رفت و مردان خدا همیشه برای کارزار و فداکاری آماده‌اند و ابایی از این کار ندارند. ولی آیا ممکن نیست پنجاه سال، صد و پنجاه سال، صد و هفتاد سال بعد هم موقعیت مناسبی پیش آمده باشد و ای بسا زید بن علی بن الحسین و یا یحیی ابن زید که قیام کرده‌اند، درست قیام کرده باشند؟ شاید قیامی که حسین بن علی بن حسن شهید فخر یا مبارزاتی که علوی‌ها و بنی هاشم و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام کردند، لازم بوده است. البته نهضت مقدس حسین بن علی (ع) در سرلوحه نهضت‌هاست و سرمشق عظیم و همیشگی تاریخ است و به حق حسین بن علی، سلام الله علیه، سیدالشهداء و سالار دلاوران و فداکاران جامعه‌ی اسلامی است و حرکت تاریخ برای همیشه نهضتی را در آن اوج، در آن جلوه و عظمت و با آن دلاوری‌ها و شهادت‌ها نخواهد دید. اما آیا همین بوده است و بس، یا آنکه این مسئله تعمیم دارد؟

امام حسین (ع) در نامه‌ها، خطبه‌ها و کلماتش علت قیام خود را بیان فرموده است: «برای اینکه بیت المال را غارت می‌کنند، در بین مردم ظلم می‌شود، تبعیض وجود دارد، حدود و احکام الهی پایمال می‌شود،

هواپرستی و منافع شخصی جای عدالت اسلامی و برادری را گرفته است و...» اگر حسین بن علی (ع) اصول و انگیزه‌های قیام خود را برای مردم تشریح فرموده، خواسته است یک برنامه‌ی عمومی برای همیشگی تاریخ اسلام به مردم ارائه کند و بگوید: «ای مردم، همیشه باید حق بماند و باطل برود، بیت‌المال مسلمین باید به نفع مسلمین صرف شود، ثروت‌های عمومی باید از آن خود مسلمان‌ها باشد، برادری و وحدت و صمیمیت باید در جامعه‌ی اسلامی حکمفرما باشد، فساد باید ریشه کن شود و مردم باید در رفاه و آسایش زندگی کنند.»

با وجود این چرا ماجرای کربلا و حادثه‌ی عاشورا برای ابد درس و سرمشقی آموزنده برای امت اسلامی نباشد؟ قبلاً گفته شد برداشت امت اسلامی از حادثه‌ی کربلا بعد از وقوع حادثه همان برداشت حماسی و انقلابی‌اش بود؛ یعنی وقتی عبدالله بن زبیر بعد از حادثه کربلا در مکه قیام می‌کند می‌گوید حسین بن علی (ع) برای خدا کشته شد. او با ظلم مبارزه کرد و دودمان بنی‌امیه چنین و چنان کردند، بنابراین من هم برمی‌خیزم تا با ظلم بنی‌امیه بجنگم.

نمی‌خواهم بگویم که این قیام و نهضت ابن زبیر تا آخر همه برای خدا و صحیح بوده است یا خیر، می‌خواهم بگویم که برداشت و تفسیر او این بود؛ یعنی وقتی می‌خواست ماجرای کربلا را به مردم بگوید نمی‌گفت مردم من می‌خواهم ماجرای کربلا را برای شما بگویم تا فقط گریه کنید، بلکه می‌خواهم بگویم که این نهضت برای چه هدفی بوده است و اینکه باید این نهضت ادامه پیدا کند. وقتی عبدالله حنظله دو سال بعد از قیام عاشورا در مدینه قیام می‌کند می‌گوید حادثه‌ی کربلا برای مبارزه با شرب خمر، فسق و فجور و بی‌عدالتی یزید به وجود آمد و لذا باید باز هم با

دستگاه بنی‌امیه جنگید. نهضت یحیی بن زید و زید بن علی بن الحسین از حادثه‌ی کربلا اشراب می‌شود و الهام می‌گیرد. همه می‌گویند حسین بن علی (ع) به ما آموخت این نهضتی که در تاریخ اسلام به وجود آمده است پاسدار، حامی و هواخواه می‌خواهد. اگر این نهضت اصیل اسلامی حامی و هواخواه نداشته باشد تا دائم از آن مراقبت کنند، ریشه کن می‌شود. این نهضت‌ها ادامه داشت تا بعدها کم‌کم حکومت‌هایی برای بقای خود و برای آنکه مسئله‌ی استقلال شیعیان و مسلمانان ایرانی را حفظ و یا ابقا کنند، در مقابل حکومت مرکزی قرار گرفتند، نظیر خلفای بنی‌عباس و دیگران که در ابتدا در برابر مردم شیعه ادعا می‌کردند قیام و نهضت حسین بن علی (ع) برای مبارزه با بنی‌امیه و ظلم حکام جور بود، اما وقتی مردم را جمع کردند و وحدتی ایجاد شد و به مقاصد خود رسیدند، کم‌کم نهضت حسین بن علی (ع) فقط به صورت عاطفیکام جلودار و به تدریج در طول تاریخ محافل و تکایای بزرگ، سیاه پوشی‌ها و هیئت‌ها تدارک دیده شد، اشعار و مراثی فراوان سروده شد، مردم ناله‌ها و گریه‌ها کردند و موضوع از صورت حماسی و انقلابی اش برگشت.

شیعه، عنصر انقلابی در تاریخ اسلام

شیعه در تاریخ اسلام به عنوان یک عنصر انقلابی معرفی شده است. مورخین و مستشرقین از شیعیان به عنوان مردمی معترض و منتقد نسبت به حکومت‌های مخالف اسلام خودشان یاد می‌کنند، چون سیصد چهارصد سال از تاریخ اسلام مملو از انتقاد دائمی شیعیان در برابر حکومت‌های جور بود. میثم تمار، کمیل، قنبر، حجر بن عدی، رشید و دیگران چرا جان دادند؟ سعید بن جبیر چرا کشته شد؟ نهضت‌های دیگر چرا انجام شد؟ همه

می‌گفتند ما می‌خواهیم اسلام و عدالت اسلامی باشد و دستورهای اسلام اجرا شود. چرا ابوذر تبعید شد؟ چرا اباذر گاهی به شام، گاهی به مدینه و بعد به ربه ز می‌رود؟ زیرا آیهی «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالنِّصَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا بِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (توبه/۳۴) را در برابر معاویه و عثمان می‌خواند و اعتراض می‌کند که شما اموال مردم را جمع کرده اید و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنید و آن‌ها را به عذاب الهی وعده می‌داد و بعد گرفتار آن رنج‌ها می‌شد. به این ترتیب شیعه همیشه به عنوان عنصر معترض و منتقد انقلابی در تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس معرفی شده بود. هنگامی که شیعیان شکل گرفتند و وحدت و رسمیتی پیدا کردند، آن حالت انتقاد و اعتراض متوجه سنی‌ها شد. این اعتراض که در ابتدا متوجه حکام جور بود بعدها متوجه سنی‌ها شد؛ یعنی شیعه قبلاً به اینکه بنی‌عباس شیعه باشند یا نباشند کار نداشت، ممکن بود حکومت نسبت به آل‌علی هم ابراز علاقه بکند اما شیعه در مقابل ظلم او می‌ایستاد. خاندان بنی‌عباس در ابتدا به احترام آل‌علی و با نقاب حمایت از خاندان علی(ع) روی کار آمدند. حتی در مورد بعضی از آنان احتمال شیعه بودن هست. شیعیانی که در زمان بنی‌عباس قیام می‌کردند، نمی‌گفتند چون بنی‌عباس سنی هستند ما در برابر سنی‌ها اعتراض می‌کنیم، بلکه می‌گفتند چون بنی‌عباس عدالت اسلامی را زیر پا گذاشته‌اند و حکام جورند و بر خلاف اسلام عمل می‌کنند ما با آنان مبارزه می‌کنیم.

اما بعدها در تاریخ اسلام به مبارزات شیعه و سنی دامن زده شد و در این قرون اخیر منافع استعماری اقتضا می‌کرد که به این نوع اختلافات بیشتر دامن بزنند تا جامعه‌ی مسلمانان با هم درگیر شوند، در نتیجه لبهی تیز مبارزات که علیه حکام جور بود، متوجه مسئله‌ی سنی و شیعه

شد و مایه‌ای برای ایجاد اختلاف در داخل امت اسلامی گردید. یک بیداری لازم است تا این توجه پیدا شود که مسلمانان همه دارای یک قبله، یک پیغمبر، یک قرآن، یک کعبه و خیلی مشترکات دیگر هستند و همه در ورای مرزهایشان دشمنان زیادی دارند و فعلا نوبت به این نمی‌رسد که درباره‌ی اختلافات اعتقادی داخلی خودشان بحث کنند. اکنون زمان همبستگی، وحدت و برادری آنان در برابر کسانی است که با اساس اسلام و با اصل سیادت، استقلال و عظمت مسلمین مخالفاند.

بنابراین نهضت حسین بن علی(ع) باید برای همیشه در تاریخ اسلام آن خاصیت اصیل خود را که خاصیت حماسی و انقلابی است حفظ کند و این خاصیت را مردم فراموش نکنند و بدانند که فداکاری حسین بن علی(ع) یک نهضت مقدس و خونین در برابر ظلم و بی عدالتی بود. ما تکرار کردیم که نمی‌خواهیم بگوییم آن جنبه‌ی عاطفی و احساسی قیام حسین بن علی(ع) باید فراموش شود. گریه برای حسین بن علی(ع) دل را با حسین مأنوس می‌کند. آن رقت قلب و برانگیختن احساس و عاطفه، روح انسان را با حسین بن علی(ع) و خاندان او پیوند می‌دهد. اما این پیوند عاطفی و این رقت‌ها، محبت‌ها، اشک‌ها، ناله‌ها و این عشق ورزیدن مردم به حسینشان بهتر است برای این باشد که با هدف او آشنا بشوند و در راه او قدم بردارند. محبت‌ها و گریه‌ها در کنار شناختن هدف اصیل نهضت حسین بن علی(ع) به جان پر و بال می‌بخشد و بعد هم ثمر می‌دهد.

ذکر مصیبت

یک جمله هم به عنوان ذکر مصیبت عرض کنم:

قافلهی بازماندگان حسین بن علی (ع) به مدینه آمد. قبلا عرض شد که امام سجاد فرمود قافله در بیرون مدینه باراندازد و مردم را خبر کنند تا به بیرون شهر بروند. امام زین العابدین می‌خواهد بزرگی حادثه را به مردم نشان دهد و به صورتی ساده وارد مدینه نشود تا مردم بیایند و آن وضع را ببینند. او می‌خواهد درست روح حادثه را برای مردم بیان بفرماید تا کم کم موجی در ارواح مردم به وجود بیاورد. دستور داد بشیر مردم را خبر کند. مردم منتظر بودند که آیا مسافران آنان به چه صورتی بر می‌گردند. مردم آمدند و مشاهده کردند که پرچم‌های سیاه برافراشته و خیمه‌ها سیاه پوش شده و آثار غم و مصیبت سراسر بیابان را فرا گرفته است.

گویا در بین کسانی که به استقبال آمده‌اند یکی محمد حنفیه برادر حسین بن علی و عموی امام سجاد است. بعضی گفته‌اند محمد حنفیه آن روزها بیمار بود، یک وقت متوجه شد که صدای همهمه‌ای در کوچه و شهر بلند است، مثل اینکه مردم حرف‌هایی می‌زنند و به طرفی حرکت می‌کنند. از خدمتکار خود پرسید: «چه خبر است؟». خدمتکار دید اگر خبر مرگ برادر را به محمد حنفیه در حال بیماری و ناراحتی بگوید ممکن است اتفاقی برای او پیش آید، لذا گفت: «خبری نیست». پرسید: «پس موضوع چیست؟» پاسخ داد: «خبر می‌دهند برادرت و بچه‌ها و فرزندان‌ش برگشته‌اند». محمد حنفیه با تعجب پرسید: «اگر برادرم به سلامت برگشته است پس چرا مردم ضجه و ناله می‌کنند؟ چرا صدایشان به او ایلا و وا حسینا بلند است؟ چرا او علیا می‌گویند؟» دستور داد اسبش را آماده کردند، همین که بیرون شهر رسید و آن منظرهی غم‌انگیز و پرچم‌های سیاه را دید، در دم افتاد و بیهوش شد. به امام سجاد (ع) خبر دادند. امام که خود در وضعیت بسیار ناراحت کننده‌ای بود به بالین

عمویش آمد و سعی کرد او را به هوش آورد. همهی مردم سراپاگوش بودند که آیا محمد حنفیه در اولین نگاهش به امام سجاد چه سؤالی می‌کند؟ همه چشم‌ها نگران بود. یک وقت دیدند محمد حنفیه چشمش را باز کرد و صدا زد: «یا بن‌اخی، این‌اخی؟ ای پسر برادرم، برادرم چه شد؟ از حسینم چه خبر داری؟»

امام سجاد نخواست خیلی صریح خبر را بدهد، اما یک جمله گفت که نشان می‌داد واقعه از چه قرار است. صدا زد: «عموجان، اتیت یتیماً»، یعنی «من یتیم برگشته‌ام، پدر را از دست داده‌ام، عزیزانم در صحرای کربلا شهید شده‌اند و زن‌ها و بچه‌ها شهر به شهر در دست دشمن با حال اسارت آمده‌اند.»

فصل پنجم

عناصر نهضت حسینی
در زندگی امام حسن (ع)
و امام کاظم (ع)

«أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»
 (احزاب/۳۳)

مقدمه

ضمن آنکه باید در ادامهی بحث گسترش نهضت حسینی را مطرح کرد باید به دو جهت هم توجه داشت. یکی آنکه طبق بعضی نقل‌ها روز هفتم صفر مصادف با شهادت امام حسن مجتبی (ع) است. البته در اواخر ماه صفر هم همان طور که معروف است بیست و هشتم و سی ام را به نام پیغمبر اکرم و حضرت امام حسن مجتبی و امام رضا سلام الله علیهم اجمعین، مجالس عزا برقرار می‌کنند. نقل دیگر این است که روز هفتم

صفر مصادف با تولد امام هفتم حضرت موسی بن جعفر(ع) است و این روایت هم بسیار معروف است. پس طبق این دو نقل، هفتم صفر از طرفی به امام کاظم و از طرف دیگر به امام مجتبی علیهما السلام انتساب دارد، زمینهی بحث هم گسترش نهضت حسینی است، پس به نظرم رسید که می‌توانیم این سه بحث را کاملاً به هم مرتبط کنیم؛ زیرا گسترش نهضت مدتی در دوران بنی‌امیه پیش آمد و بعد به خصوص در دوران بنی عباس فرزندان امام حسن مجتبی، به نام بنی الحسن، از پرچمداران نهضت‌های وسیعی علیه حکومت‌های جور بودند و شاید بیش از همه نام فرزندانگان امام مجتبی(ع) را در دوران منصور، هادی، هارون، مأمون، متوکل و دیگران ببینیم، نظیر عبدالله بن حسن بن حسن، ابراهیم بن حسن بن حسن، محمد بن عبدالله بن حسن و بسیاری دیگر از فرزندانگان و نوادگان امام مجتبی(ع).

زمینه‌های صلح امام حسن(ع)

مکرر شنیده‌اید که امام مجتبی با معاویه از در صلح درآمد و از حکومت و خلافت کناره‌گیری فرمود و حکومت را به معاویه واگذار کرد. این موضوع معمولاً به اصطلاح سند و دلیلی در دست افراد منفی است؛ گروهی که معمولاً به دنبال استدلال‌ها و نقطه‌هایی در تاریخ می‌گردند تا با اتکای به آن، سکوت و سازش و عقب‌نشینی و انزوای خود را توجیه کنند. این خود بحث مستقلی است ولی اجمالاً باید عرض کنم که امام مجتبی بعد از مولا علی بن ابی‌طالب روی کار آمد و مردم با او بیعت کردند و حضرت هم به عنوان خلیفه معرفی شد و زمام امور را در دست گرفت. طبعاً حکومت امام مجتبی با معاویه که حکومتش باطل و خودش

طرفدار جور و ظلم است و با عدل و خط اسلامی سازگار نیست، نمی‌سازد. بنابراین امام مجتبی معاویه را همان طور که پدر بزرگوارش عزل کرده بود عزل می‌کند، اما معاویه مقاومت می‌کند و می‌گوید اصلاً حکومت مال من است، و بدین ترتیب مقدمات جنگ فراهم می‌شود. امام مجتبی لشکری را گویا با تعداد دوازده هزار نفر به فرماندهی عبیدالله بن عباس بسیج می‌کند و چند نفر دیگر را هم تعیین می‌فرماید تا اگر او کشته شد یا کنار رفت دومی و بعد سومی فرمانده باشند. با رفتن لشکر به مصاف معاویه، او توطئه‌های خود را شروع می‌کند و با وعده‌های فراوان مثل پول و وعده‌ی ازدواج با دخترش و حکومت یکی از ایالات شام، عبیدالله بن عباس را می‌خرد. او می‌رود و بعضاً گفته‌اند شبانه همراه عده‌ای فرار می‌کند. طبیعی است با فرار یک فرمانده روحیه‌ی سربازان چقدر متزلزل می‌شود و تا چه اندازه آمادگی تشمت و پراکندگی و فرار می‌شوند، به ویژه که این ماجرا تکرار شد و چند نفر از افسران متنفذ و فرماندهان و سران لشکر یکی پس از دیگری با وعده‌های معاویه و با پول‌هایی که برایشان می‌فرستاد لشکر را رها کردند و گریختند. کار بدانجا رسید که معاویه وعده داد هر کس امام حسن(ع) را شهید کند، مثلاً چند هزار درهم و دینار به او خواهد داد. وعده‌ی پول و حکومت و توطئه‌های معاویه و بی‌وفایی لشکر منجر به فرار و تشمت لشکر می‌شود و امام میبیند لشکری که باید در مقابل معاویه استقامت کند و بجنگد نیروی مقاومت خود را از دست داده است. حتی در داخل لشکر این زمزمه شروع شده بود که عده‌ای در صدد طغیان علیه امام حسن(ع) هستند و قصد دستگیری و تحویل او به معاویه را دارند. اینکه ریشه‌های بروز چنین روحیه‌ای از کجا پیدا شده بود و چه نهادهای اجتماعی در پیدایش این روح دنیا پرستی،

حکومت پرستی و بی وفایی و تزلزل موثر بودند، خود بحثی است که از نظر روان‌شناسی اجتماعی در جای خودش باید تجزیه و تحلیل شود. در هر صورت واقعیت عینی این بود که افرادی که باید حافظ حکومت و خلافت امام‌مجتبی باشند در گرو پول و مقام بودند و با وعده‌های معاویه فریفته شدند.

عناصر حماسی و انقلابی در زندگی امام‌حسن(ع)

امام مجتبی(ع) سابقه‌ی جنگاوری داشت. وقتی تاریخ را می‌خوانیم می‌بینیم که در زمان عثمان در جنگ افریقیه برای فتح بعضی نواحی افریقا شرکت کرد و در آن فاتح شد، در جنگ طبرستان (طبریه) شرکت کرد و آن جنگ به فتح انجامید و در زمان پدرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در جنگ بصره و جنگ جمل شرکت کرد. البته ابتدا محمد حنفیه مأمور شده بود که برود و غائله را تمام کند و دشمن را شکست بدهد، او رفت اما نتوانست کاری بکند. لذا امام مجتبی از طرف علی بن ابی‌طالب(ع) مأمور این کار شد. امام‌حسن(ع) رفت و صفوف دشمن را شکافت و خود را به شتری که عایشه بر آن سوار بود رساند. مردم گرد آن را گرفته بودند و به خاطر اینکه او همسر پیغمبر بود برای جنگ تحریک شده بودند. امام‌حسن(ع) پاهای شتر را پی کرد، عایشه افتاد و اطرافیانش پراکنده شدند و جنگ جمل توسط امام‌حسن مجتبی به نفع علی بن ابی‌طالب(ع) به پیروزی رسید. بنابراین امام‌حسن(ع) مرد جنگاوری بوده و در میدان‌های جنگ شرکت کرده و در چند مورد هم با فعالیت یا همکاری او جنگ‌ها به پیروزی رسیده بود. در این ماجرا هم امام مجتبی مردانه حرکت کرد و نیروها را بسیج نمود.

اما فعالیت‌های بیست و چند ساله‌ی معاویه، اعم از پول‌هایی که ذخیره کرد و عناصر و نیروهایی که به عنوان حامی و طرفداری خود پرورش داد و افرادی که آن‌ها را خرید و تبلیغاتی که انجام داد، زمینه را برای یک هجوم و حمله آماده ساخته بود. بعضی افرادی که باید همراه امام مجتبی می‌جنگیدند همان کسانی بودند که در جنگ صفین با علی بن ابی‌طالب (ع) آن طور بی‌وفایی کردند و درست در همان هنگام که جنگ به نفع آن حضرت در حال خاتمه بود، با حیل‌های معاویه یک عده از اطرافیان امام فریب خوردند و حضرت را مجبور کردند که از جنگ دست بردارد.

اطرافیان امام مجتبی چنین مردمی بودند، در حالی که اطرافیان معاویه در شیطنت و در راه باطل خودشان بسیار ورزیده، کار کشته و آماده بودند و با نقشه عمل می‌کردند. امام مجتبی (ع) متوجه شد این مردمی که باید از او حمایت کنند پراکنده شده‌اند و اگر بخواهد مقاومت کند، مطمئناً لشکر معاویه لشکرش را شکست می‌دهد و بعد با قدرت سرزمین کوفه و سایر نواحی را تصرف می‌کند و سردار فاتحی که با پیروزی و غلبه سرزمینی را فتح کند به خود حق می‌دهد هر چه بیشتر هدف‌های خود را پیش ببرد و هر چه بخواهد کشتار کند. امام مجتبی از مرگ و شهادت نمی‌ترسد اما بر سر یک بزنگاه قرار گرفته است که یا باید در این موقعیت حساس یک امتیاز بگیرد و یا مقاومت بی‌فرجامی بکند که مسلماً به دنبالش شکست و تاخت و تاز عجیب معاویه بعد از پیروزی خواهد بود.

البته در مقایسه با حسین بن علی (ع) موقعیت، طرز عمل و زمین‌هی کار به کلی با هم تفاوت دارد. در اینجا حکومتی به دست امام حسن (ع) و حکومتی به دست معاویه است و دو حاکم با هم می‌جنگند، اما در زمان امام حسین سلام الله علیه حکومت به دست یزید بود و از داخل امت

اسلامی یک نفر علیه حکومت قیام کرد که می‌خواست حکومت ظلم و جور را ساقط کند. پس حساب آن نهضت با حساب این درگیری و برخورد متفاوت و جداست. معاویه اگر پیروز می‌شد به خود حق می‌داد که اهداف بنی‌امیه را زنده بکند و نقشه‌هایی را که سال‌ها در فکرش بود جامه‌ی عمل بپوشاند. امام حسن(ع) برای جلوگیری از تاخت و تاز و کشتارهای بی‌حساب او و پایمال شدن حقوق مردم و احکام الهی در چنین شرایطی پیمان صلح را با چند ماده‌ی بسیار جالب امضا کرد. او فرمود من به شرطی کناره‌گیری می‌کنم که تو بر طبق حکم خدا و سنت پیغمبر عمل کنی، متعرض هیچ یک از شیعیان و آل علی و مردان حق نشوی، حقوق مردم را پایمال نسازی و بین آنان با ظلم و عدوان عمل نکنی. بعد یکی از مهمترین و حساسترین موادی که امام حسن مجتبی در قرارداد صلح می‌گنجاند این جمله است که برای بعد از خود کسی را جانشین انتخاب نکنی و بگذاری مردم کسی را انتخاب کنند. بنابراین مسئله به این صورت است که معاویه پنج سال، هفت سال یا ده سال به حکومت خود ادامه بدهد، اما بعد زمام امور به دست خود مردم باشد و آن‌ها یک نفر را انتخاب کنند. بنابراین طبق قرار داد صلح باید حدود و حقوق مردم و احکام الهی محفوظ باشد و حکومت معاویه در خاندان خودش موروثی نشود. البته این موضوع محتاج بحث وسیع‌تری است.

امام، الگویی برای نهضت‌های بنی‌الحسن

مقصود این بود که این قضیه را به نهضت‌هایی که بنی‌الحسن کردند مربوط کنیم. ما می‌بینیم فرزندان امام حسن(ع) این موضوع را در خانواده یاد گرفته بودند که باید در موقع مناسب علیه دستگاه ظلم و جور قیام

و ایستادگی کرد. آیا امام مجتبی بعد از کناره گیری به سادگی با معاویه ساخت و زیر بار حکومت معاویه و مظالم او رفت؟ خیر، امام مجتبی بعد از امضای قرار داد صلح حرکت کرد که به جانب مدینه برود، غائلهی کوچکی اتفاق افتاد و عده‌ای از خوارج علیه معاویه قیام کردند. معاویه فوری به امام نامه نوشت که شما اول با این دسته‌ی خوارج که علیه من قیام کرده‌اند بجنگ و آنان را سرکوب کن سپس به مدینه برو. امام مجتبی نوشت اگر بنا باشد با کسی بجنگم، اول با تو می‌جنگم. تو فکر کردی من که از حکومت کناره گیری کردم برای آن بود که در اختیار تو باشم و هر دستوری که تو دادی انجام بدهم؟ و امام فرمان را قبول نکردند.

در طول این ده سال تقریباً وجود امام حسن (ع) سد بزرگی در برابر معاویه بود. معاویه خونریزی و پایمال کردن حدود الهی و ظلم زیاد داشته است، اما قسمت عمده‌ی این جرایم، مظالم و جنایات بعد از شهادت امام حسن مجتبی است؛ یعنی تا امام مجتبی زنده است، خودش را در برابر ایشان نمی‌بیند. امام با او قرارداد بسته و اگر چه او به قرارداد عمل نکرد و بخشی از آن را زیر پا گذاشت ولی از قدرت و نفوذ و موقعیت امام مجتبی مخصوصاً با توجه به پیمانی که بسته است می‌ترسد و لذا توطئه می‌کند. چرا او امام مجتبی را شهید کرد؟ اگر امام مجتبی یک آدم سازشکار بود چرا باید شهید می‌شد؟ شهادت امام مجتبی با توطئه‌ی معاویه دلیل بر این است که ایشان برای حکومت معاویه خطرناک بودند.

نقش فرزندان امام حسن (ع) در گسترش نهضت حسینی

در زمان بنی عباس قیام‌های بنی‌الحسن زیاد شد و نفس زکیه، عبدالله بن حسن، ابراهیم بن حسن و دیگران قیام کردند. بعضی از این قیام‌ها و

نهضت‌ها هم خیلی وسعت و دامنه پیدا می‌کرد. حتی شهید فخر، حسین بن علی بن الحسن، هم از فرزندان امام حسن (ع) است که در مدینه قیام کرد و بعد در مکه دامنه‌ی قیامش را گسترش داد و در نهایت در این راه شهید شد. بنابراین سادات بنی الحسن پرچمداران نهضت‌های آل علی علیه حکومت‌های ظلم و جور بنی عباس بودند. منصور عباسی از کسانی بود که به شدت با بنی الحسن در افتاد و دستور داد تمام این قیام‌ها را سرکوب و افرادی را که حامی این قیام‌ها و نهضت‌ها بودند دستگیر کنند. البته دستگیری‌ها هم خیلی ساده تمام نمی‌شد و گاهی با مقاومت‌های شدید همراه بود و مدت‌ها طول می‌کشید. هر گوشه‌ای که فردی از بنی الحسن قیام می‌کرد تا دو سه سال نهضت خود را ادامه می‌داد و گاهی هم دعوت‌ها مخفی بود. ولی بالاخره منصور عده‌ای از سادات بنی الحسن را دستگیر کرد و آنان را به پایتخت خود آورد. در آنجا می‌خواست عمل خودش را برای مردم توجیه کند و این خود مسئله‌ای است که ظالمی به افراد موجه و معتبر و با شخصیت ظلم می‌کند و بعد می‌خواهد نزد مردم حق را به جانب خود بدهد و لذا بالای منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد. او اولین کسی بود که این تهمت را به ساحت پاک امام حسن (ع) زد و گفت کناره‌گیری حسن بن علی سازش با معاویه و به خاطر پول گرفتن از او بود. منصور دوانقی می‌خواست دستگیری و زندانی کردن بچه‌ها و بچه زاده‌های امام حسن (ع) را توجیه کند، از این رو چندین مورد حرف و شایعه را درباره‌ی امام مجتبی بیان کرد.

تحریف شخصیت واقعی امام حسن (ع)

یکی از افتراهایی که درباره‌ی امام حسن (ع) معروف است، این است

که می‌گویند امام حسن مجتبی زن زیاد گرفته و زیاد طلاق داده است. این حرف را شاید خود شیعیان و طرفداران امام حسن هم بگویند، حتی در کتاب‌های روایی و تاریخی شیعه هم نقل شده است، تا جایی که این تعبیر را از قول علی بن ابی‌طالب (ع) نقل کرده‌اند که می‌فرمود شما به فرزند من زن ندهید، برای اینکه او مطلق است یعنی زیاد طلاق می‌دهد. آدم نمی‌داند این توطئه و شایعه از کجا پیدا شد. در تحقیقی که انجام گرفت متوجه این قضیه شدند، اولین کسی که این شایعه را درست کرد، منصور عباسی بود. این یک توطئه و یک تهمت سیاسی در برابر نهضت فرزندان امام حسن (ع) بود. او می‌خواست با این کارها امام حسن (ع) و فرزندان او را سرکوب کند.

در اینجا متن جمله‌هایی را که منصور در سخنرانی اول خودش در برابر مردم علیه امام مجتبی گفت بیان می‌کنم تا ملاحظه کنید که این شایعه از چه زمانی پیدا شده است و چگونه گاهی با دسیسه و توطئه‌ی سیاسی اتهاماتی در تاریخ شایع می‌شود و بعد یک عده ندانسته زبان به زبان این جملات را نقل می‌کنند و حتی دوستان ممکن است بعدها آن را تکرار کنند. منصور عباسی در شهر هاشمیه، در حالی که عبدالله بن حسن بن الحسن و برادران و همراهانش را دستگیر کرده بود، بالای منبر برای مردم صحبت کرد و گفت: «ابتدا که بچه‌های ابی‌طالب روی کار آمدند ما با آنان کاری نداشتیم». می‌خواهد بگوید وقتی که علی بن ابی‌طالب روی کار آمد ما آل عباس گفتیم که حکومت مال آنان باشد. «بعد او صاحب قدرت شد اما چیزی نگذشت که به حکومت حکمین تن داد». اشاره‌ی او به ماجرای صفین و غائله‌ای است که پیش آمد. «و در نتیجه امت اختلاف کرد و بین جامعه‌ی اسلامی تفرقه ایجاد شد و بعد عده‌ای از

نزدیکان علی بر سر وی ریختند و او را کشتند». با آنکه می‌دانیم علی بن ابی‌طالب(ع) به دست ابن ملجم کشته شد و او هم از خوارج بود. درست است که خوارج اول از یاران علی(ع) بودند، ولی بعدها به عنوان دشمنان سرسخت آن حضرت ظاهر شدند و توطئه‌ها کردند و سرانجام حضرت به دست عبدالرحمن بن ملجم شهید شد. اما این مطلب را به قدری لوث می‌کند که می‌گوید بلی، ما صبر کردیم ببینیم آل علی چه کار می‌کنند؛ علی بن ابی‌طالب حکومت را صاحب شد و بعد از چند سال به حکومت حکمین تن داد و مسئله را این طور کوچک می‌کند.

از اینجا به بعد می‌خواهد فرزندان امام‌حسن(ع) را به نظر خودش تحقیر کند و شکنجه‌هایی را که می‌خواهد در زندان نسبت به آنان اعمال نماید توجیه کند. او می‌گوید: «بعد از حسن بن علی روی کار آمد. او مرد حکومت و مرد کار نبود. معاویه مقداری پول به او داد و او هم پول را گرفت و از حکومت کناره‌گیری کرد». در حالی که امام‌حسن(ع) در یکی از مواد صلح نامه بیان داشته بود که من از پولی که (ظاهراً پنج میلیون درهم بود) در بیت المال کوفه مانده است هیچ چیز در اختیار تو نمی‌گذارم. به این ترتیب امام‌حسن(ع) می‌خواست خودش را خلع سلاح نکند. فردا شیعیان و دوستان علی و افراد وفادار و حق‌خواه، حامی و یار و یاور و کمک کار می‌خواهند و نمی‌شود آنان را رها کرد. بعد هم منصور این طور تهمت می‌زند که: «معاویه دسیسه کرد و حسن بن علی را فریب داد و گفت من تو را ولیعهد خودم قرار می‌دهم و بعد از من حکومت از آن توست». در حالی که امام در قرار داد آورده بود من به شرطی کنار می‌روم که دیگر کسی را جانشین تعیین نکنی تا حکومت در خاندان بنی‌امیه نماند و بعد از معاویه مردم کسی را انتخاب نکنند. منصور ادامه می‌دهد:

«معاویه او را از حکومت خلع کرد»، در حالی که خود امام حسن (ع) طبق قرار داد کناره گیری فرمود. جمله‌ی مورد استشهاد ما این است که منصور بیان داشت: «وَ أَقْبَلَ عَلَى النِّسَاءِ يَتَزَوَّجُ الْيَوْمَ وَاحِدَةً وَ يُطَلِّقُ غَدًا أُخْرَى» یعنی آن وقت (امام حسن) دست از حکومت برداشت و به مدینه رفت و شروع به ازدواج کردن نمود، امروز یک زن می‌گرفت و فردا طلاق میداد. در حالی که در تمام تاریخ زندگی حضرت یک عده از محققان جستجو کردند و گفتند در دو جا نقل شده است که امام حسن (ع) همسر خود را طلاق داده؛ یک مورد وقتی بود که همسرش در منزل و در روز شهادت علی بن ابی طالب (ع) اظهار شادمانی و خوشحالی کرد، که معلوم می‌شود او از خوارج و از دشمنان علی بوده است و بعد امام حسن (ع) فرمود من حاضر نیستم سرم را با یک پارهی آتش جهنم بر یک بالین بگذارم، بنابراین او را طلاق داد؛ یک مورد دیگر هم مربوط به یکی از همسران امام حسن (ع) است که از خوارج بود. بنابراین دو مورد طلاق بر مبنای اعتقادی انجام شد، یعنی به این خاطر که کشف شد همسر امام دشمن خاندان علی (ع) و عقیده اش عقیده دیگری است.

خوب است از کسانی که می‌گویند امام امروز زن می‌گرفت و فردا طلاق می‌داد پرسیده شود که در تاریخ نام چند تا از این زنان ثبت شده است؟ این موضوع را ۳۵۰ سال بعد در بعضی از تواریخ شایع کردند و نوشتند. اگر این موضوع صحت داشت می‌بایست در سال چهلم یا پنجاهم و یا در اولین تواریخ نظیر «تاریخ یعقوبی»، «تاریخ طبری» و یا «مروج الذهب» مسعودی نوشته شده باشد. چرا در تواریخی که در ابتدای تاریخ اسلام نوشته شده و حوادث دقیق تاریخ اسلام را ذکر کرده‌اند این مسئله نیامده است؟ آنگاه بعد از چند صد سال این جمله را یک عده نقل کردند

و بعد هم معلوم شد که ریشه اش در زمان منصور عباسی بوده است، آن هم درست در زمانی که فرزندان امام حسن (ع) علیه او قیام کردند. منصور نامه‌ای به صاحب نفس زکیه، محمد بن عبدالله بن حسن، نوشت و در آن این تهمت‌ها را تکرار کرد که این پدر و جد شما بود که این طور با معاویه ساخت و این طور پول گرفت. او این نامه را زمانی نوشت که خبردار شد محمد بن عبدالله بن حسن مقدمات دعوتی را فراهم ساخته و افرادی را آماده کرده است تا نهضت خودش را علیه منصور و علیه دستگاه بنی عباس شروع کند. به این ترتیب ملاحظه شد که اولاً خود امام حسن (ع) در تمام دوران زندگی همیشه درگیری، برخورد و آمادگی برای دفاع از اسلام داشته است و اگر در شرایط خاصی اقتضا می‌کرده امتیازهایی به نفع حفظ اسلام بگیرد و با آن امتیازها از جنگی که مطمئن است نافرجام و توأم با شکست و به ضرر اسلام است دست بردارد، این به معنای سازش نیست.

عناصر حماسی و انقلابی در زندگی امام کاظم (ع)

براساس بعضی نقل‌ها هفتم صفر مصادف با میلاد امام کاظم (ع) است. دوران امامت حضرت امام کاظم (ع) یک دوران طولانی و حدود ۳۶ سال بود. در زمان منصور حضرت به منصب و مقام امامت رسید. دوران امامت حضرت تا زمان هارون که با توطئه‌ی او، حضرت شهید شد، ادامه داشت. در مورد امام موسی کاظم آنچه بیشتر مورد توجه است و زیاد تکرار می‌شود زندان‌هایی است که امام گرفتار آن‌ها شدند. ما معمولاً حوادث حماسی و انقلابی تاریخ خودمان را به رنگ احساسی و عاطفی در می‌آوریم و سعی داریم جنبه‌های مثبت این حوادث را تبدیل به جنبه‌های عاطفی

و یا منفی نکنیم. معمولا در ذکر مصیبت امام موسی کاظم آن جنبه‌های مظلومیت و فشارهای زندان و آن مناجات‌هایی که مثلا گاهی حضرت دعا می‌کند؛ خدایا مرا از این زندان نجات بده، مکررا ذکر می‌شود، همان طور که در بارهی حضرت علی بن حسین امام زین العابدین عرض کردم. چهره‌ای که از امام موسی کاظم برای ما ترسیم کرده‌اند چهره‌ای است که از آن مظلومیت، ضعف، ناراحتی، پژمردگی و نظایر آن جلوه می‌کند. واقعا اگر امام کاظم فردی بود که فقط به عبادت، نماز، دعا، ختم (قرآن) و نظایر این چیزها اهمیت می‌داد دلیل نداشت که در گوشه‌ی زندان بهسر برد. نماز خواندن، دعا، مناجات و این طور مسائل ایجاب نمی‌کرده است که امام را از مدینه به بصره واز بصره به بغداد و از این زندان به آن زندان منتقل کنند و یا زندانبانان عوض شوند و سختگیری‌های مختلف نسبت به ایشان اعمال و یا ماموران در تمام مدتی که حضرت در مدینه زندگی می‌کردند، مراقبت ایشان باشند و پی در پی علیه حضرتش گزارش تهیه و ارسال کنند.

چرا نباید روح این عناصر حماسی و انقلابی تاریخ اسلام که فقط اشارات کوتاهی به آن شد، در تاریخ ما و در بین ما و در برداشت‌های ما و برای بیداری ملت اسلامی تجلی کند؟

می‌گویند منصور به خاطر آنکه بسیار با آل حسن در افتاده و فرزندان امام حسن (ع) را شکنجه کرده و زندان‌های بسیار سختی برای آنان قرار داده بود، به صلاح نمی‌دانست که با فرزند امام حسین (ع) هم در گیر شود. از این رو ابتدا با حضرت موسی بن جعفر از در مسالمت وارد شد که به عنوان نمونه به ذکر یکی از برخوردهای منصور با امام می‌پردازیم:

حضرت موسی بن جعفر در ایّام حج به مکه می‌رفتند و خلیفه هم

برای انجام اعمال حج به مکه می‌رفت و پس از بازگشت، به مدینه می‌آمد و با آل علی از جمله حضرت موسی بن جعفر ملاقات می‌کرد. در یکی از ملاقات‌ها از حضرت موسی بن جعفر خیلی تجلیل کرد و به ایشان احترام گذاشت. او قبل از آنکه وارد شود به فرزندان خود دستور داد وقتی امام آمدند، احترام بگذارید و ایشان را در جای بالا بنشانید و از ایشان تجلیل کنید. بعد هم که امام وارد شد جای خودش را با کمال احترام به ایشان داد و در پایان هم امام را بدرقه کرد و پیشانی حضرت را بوسید. بچه‌های او خیلی تعجب کردند و پرسیدند: «چرا این قدر احترام کردی؟» پاسخ داد: «او امام، پیشوا، خلیفه و جانشین پیغمبر و حجت خداست.» گفتند: «اگر او حجت خدا و امام است پس تو چه کارهای؟» گفت: «خلیفه و امام واقعی آنان هستند و حق مال آن‌هاست، اما ما با زور و ستم توانستیم حکومت را قبضه کنیم و برگردهی این مردم سوار شویم.» و بعد گفت: «ای فرزندان من، اگر روزگاری بدانم حتی این آقا با حکومت من در می‌افتد، همان سری را که بوسیدم از بدن جدا می‌کنم.» و گفت: «الملک عقیم» یعنی حکومت و خلافت نازاست، بنابراین قوم و خویش و نزدیکی و قرابت سرش نمی‌شود. بیت‌المال مسلمین در دست خلفا بود و می‌بایست از این بیت‌المال به مردم می‌دادند. می‌گویند زمانی خلیفه پول کمی برای حضرت موسی بن جعفر فرستاد، پسرش اعتراض کرد و گفت: «شما برای بعضی افراد گمنام و خیلی معمولی پول‌های زیاد فرستادید، چطور شد که برای حضرت موسی بن جعفر که این همه از او تعریف کردید پول اندکی فرستادید؟» پاسخ داد: «این خانواده باید در تنگدستی بهسر برند، اگر امکانات مالی آنان زیاد بشود من هیچ تأمین ندارم که فردا صد هزار شمشیر زن شیعه را علیه ما بسیج نکند.»

دقت کنید که او از این موضوع چگونه برداشتی دارد؛ یعنی این احساس را دارد که اگر فرصت و امکاناتی به دست حضرت موسی ابن جعفر بیفتد ممکن است از داخل جامعه و امت اسلامی علیه حکومت ظلم و جور او اقدام کند. اگر بنا بود حضرت موسی بن جعفر همان طوری باشد که برای ما ترسیم شده است و در ذهن ما تجلی می‌کند، خلیفه نباید از حضرت این طور واهمه داشته باشد و صحبت از صد هزار شمشیر زن شیعه بکند.

در هر حال دوران منصور سپری شد و خلفای دیگر روی کار آمدند تا دوران هارون الرشید رسید. هارون بر اساس گزارش‌هایی که مکرر می‌شنید و به خاطر واهمه‌ای که داشت می‌گفت اگر ما اجازه بدهیم امام در مدینه باشد، کم کم مردم را دور خود جمع خواهد کرد و کاری خواهد کرد که علیه ما ایجاد زحمت بشود. این امر و ده‌ها نمونه نظایر آن، و این موضوع که هیچ یک از ائمه‌ی ما با مرگ طبیعی از دنیا نرفتند بلکه با توطئه و دسیسه‌ی خلفا و حکام جور مسموم و شهید شدند، دلیل آن است که از حکومت‌های ظلم راضی نبودند و با خلفای جور دم‌ساز نمی‌شدند و با آنان سازش نمی‌کردند بلکه دائم در صدد بودند تا در موقعیت‌های مناسب علیه ظلم‌ها و طغیان‌ها نهضت و قیامی برپا کنند. از این رو هارون که به مدینه رفته بود دستور داد حضرت موسی بن جعفر را دستگیر کنند، سپس چند محمل آماده سازند و هر کدام به طرف شهری روانه شود تا مردم نفهمند حضرت موسی بن جعفر را به کدام طرف برده‌اند، زیرا امام در بین مردم نفوذ، محبوبیت و موقعیت بالایی داشت و ممکن بود مردم حرکت کنند و امام را از چنگ مأموران نجات دهند. امام را به طرف بصره بردند و در آنجا مدتی حضرت زیر نظر والی آن سرزمین

زندانی بود. هارون مکرر به او نامه می‌نوشت که حضرت را شهید کند، ولی او جواب می‌داد که از امام جز خوبی، صفا، معنویت، عبادت و حالات لطیف روحی چیزی ندیده است و زیر بار نمی‌رفت.

نفوذ معنوی امام در میان مردم

در خصوص زندان رفتن‌های موسی بن جعفر (ع) ماجراها نقل می‌کنند. حضرت هر کجا وارد می‌شدند آن محیط را بر اثر عبادت‌ها، پاکی و خلوص و صفای خود عوض می‌کردند. از جمله حوادثی که نقل می‌کنند ماجرای کنیزکی است که گویا بسیار زیبا بوده و هارون دستور داده بود او را مخصوصا به عنوان مراقب حضرت به داخل زندان بفرستند که مثلا برای حضرت غذا ببرد یا وسایل ایشان را آماده کند. شاید هم نظر هارون این بود که امام با دیدن چهره زیبای کنیزک به او اظهار علاقه‌ای بکند و در نتیجه بهانه‌ای برای کوبیدن حضرت به دست آورد. چندی گذشت و این کنیزک به داخل زندان حضرت موسی بن جعفر رفت و آمد داشت. بعدها مأموران را فرستادند که ببینند این کنیز چه می‌کند، دیدند که او مرتب سر بر خاک می‌گذارد و سجده‌های طولانی می‌کند و «سُبُّوحٌ سُبُّوحٌ» و «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بِحَمْدِكَ» و «سُبْحَانَكَ، سُبْحَانَكَ، سُبْحَانَكَ» می‌گوید و مشغول ذکر است و حالاتی دارد و صفای روحی پیدا کرده است. بعد هم که از آن زندان منتقل شد، زندگی توأم با ذکر و توجه به خدا و با سجده‌های طولانی داشت. علت را از او سوال کردند، پاسخ داد که این درس را از امام خودم حضرت موسی بن جعفر گرفتم؛ یعنی کسی را که فرستاده بودند تا به وسیله‌ی او امام را متهم کنند، مایه‌ی افتخار و نفوذ بیشتر امام شد. هر خانواده‌ای که مطلع می‌شد امام این گونه نفوذ

معنوی و روحی دارد، محبتش نسبت به حضرت زیادتر می‌شد. بارها برای امام پیغام می‌بردند که هارون گفته است اگر شما اظهار ندامت و پشیمانی کنید یا از هارون عذرخواهی کنید ما شما را آزاد می‌کنیم. امام می‌فرمود: «من اظهار پشیمانی از چه بکنم؟ مگر جرمی مرتکب شده‌ام؟ دیگرانند که باید اظهار ندامت و پشیمانی کنند». امام را از این زندان به بغداد فرستادند و تحویل برمکیان دادند. حضرت، ابتدا در خانه‌ی یحیی بن خالد بود، بعد هم فضل بن یحیی میزبان ایشان بود. مجموع دوران زندان امام حداقل سه چهار سال بوده و ممکن است بیشتر هم طول کشیده باشد. در این مدت سه چهار بار و شاید بیشتر زندان ایشان عوض شد، دلیلش هم این بود که هر کجا امام وارد می‌شد هارون سعی می‌کرد زندانبان‌ها را وادار کند امام را به شهادت برسانند ولی آن‌ها زیر بار نمی‌رفتند، بلکه بیشتر علاقه‌مند و محب آل علی می‌شدند، تا بالاخره امام را تحویل زندان «سندی بن شاهک» داد. او آدم جانی و سختگیری بود و ظلم و جورهای فراوانی نسبت به آن حضرت روا داشت و بالاخره هم حاضر شد تن به این جنایت بزرگ بدهد و امام را مسموم و شهید بکند.

دنباله‌ی این ماجرا هم برای ما یک فراز آموزنده‌ی تاریخی، بیدارکننده و روشنگر است. بعد از آنکه امام در زندان شهید شد هارون اصرار داشت آن را مرگ طبیعی جلوه دهد. در بعضی نقل‌ها هست که جنازه‌ی امام را در بازار یا در سر جسر بغداد و در گذرگاه‌های عمومی گذاشتند و مرتب اعلام می‌کردند که: «مردم، بیایید امام را ببینید که با شکنجه از دنیا نرفته و آثار زخم و جراحتی در بدنش نیست». چرا به این امر اصرار داشتند؟ چون اگر مردم می‌فهمیدند که هارون این جنایت را مرتکب شده است

احتمال داشت شورش و طغیانی در جامعه به وجود آید و مردم حرکتی انجام دهند. این گونه موارد دلایلی بر نفوذ عمیق معنوی دودمان علی (ع) و حضرت موسی بن جعفر (ع) در بین مردم بود. سپس مردم جمع شدند و با تجلیل و احترام پیکر پاک امام را تشییع کردند. حضرت موسی بن جعفر مدتی در زندان بهسر برد در حالی که دل‌های زیادی مشتاق ایشان بودند، ولی در زمان حیات امام این هیاهو و اضطراب و ازدحام وجود نداشت، اما بعد از آنکه ایشان از دنیا رفت مردم ازدحام کردند و تشییع بسیار باشکوهی انجام شد به نحوی که برای تشییع پیکر مطهر امام شهر به حرکت در آمد. امام را در جایی که امروز به «کاظمین» معروف است و اسم شهر هم از لقب امام کاظم گرفته شده است، به خاک سپردند. هارون هم که دشمن سرسخت و قاتل امام بود، برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود و بهره‌برداری‌های سیاسی، مجبور شده بیاید گریه کند و احترام بگذارند و در تشییع امام شرکت کند. البته کمکم مردم متوجه حقیقت امر شدند و فهمیدند که ماجرا از چه قرار است.

خلاصهی بحث

خلاصهی عرایض این شد که نهضت حسین بن علی (ع) در تاریخ اسلام گسترش پیدا کرد و علیه بنی‌امیه و بنی‌عباس اقداماتی انجام شد و مخصوصاً اولاد امام حسن (ع) علیه بنی‌عباس مبارزات و اقداماتی کردند، به همین دلیل هم منصور عباسی علیه امام حسن (ع) اتهاماتی را در بین مردم شایع کرد. امام حسن مجتبی (ع) شخصیتی رزمنده، مقاوم، فداکار و شجاع بود و در شرایط خاصی بهترین راه را برای حفظ و گسترش اسلام و گرفتن امتیاز به نفع اسلام و جامعه انتخاب کرد و معنای آن صلح،

ضعف و زبونی نبود بلکه موقع شناسی و استفاده از فرصت بود. دشمن قیام‌های فرزندان امام حسن(ع) را بد تعبیر کرد و آن را به گونه‌ای دیگر برای مردم بیان داشت، در تاریخ هم این مسئله واژگونه تفسیر شد به نحوی که هنوز آثار آن در روحیهی یک عده باقی مانده است. همچنین عرض شد که ائمه و پیشوایان دینی ما همواره و در همهی دوران‌ها بیدار بوده‌اند و از این رو همیشه دستگاه‌های حکومت جور، ائمه‌ی ما را مراقب و ناظر احوال خودشان می‌دانستند و آنان را عوامل خطرناکی علیه خودشان می‌دیدند. اگر چه ائمه‌ی ما طالب محیطی توأم با عدل و حق و آرامش بودند، اما وقتی محیط را محیط ظلم و انحراف و خودخواهی می‌دیدند، همیشه آن حالت آماده‌باش و آمادگی را داشتند، حکومت‌ها هم تشخیص می‌دادند که وجود ائمه‌ی ما برای آنان خطرناک است و لذا برای شهید کردن آنان توطئه می‌کردند. زندان رفتن حضرت موسی بن جعفر(ع) یکی از بزرگترین دلایل ماست مبنی بر اینکه امام مردی بوده است که با ظلم بنی عباس سر سازگاری نداشت و طرفدار حق و عدالت بود و دشمن برای محدود کردن او به گوشه‌ی زندانش انداخت. با وجود این، موقعیت امام برجسته و نفوذ معنوی او در جامعه زیاد بوده است، به نحوی که دشمن با دسیسه‌های فراوان می‌کوشید تا بر روی جنایات خود سرپوش بگذارد و در عین حال از اظهار علاقه‌ی خود به خاندان علی(ع) بهره‌برداری کند.

والسّلام علیکم و رحمه الله و برکاته